

۵۸/۱۰۴



بازدید شد
۱۳۸۲

بازرسی شد
۲-۳۷

کتابخانه مجلس شورای ملی	
اسم کتاب: تذکره آملین	
مؤلف:	موضوع:
۷۱۵۵ ۹۴۷۲	
مؤسسه:	شماره دفتر:
۱۳۰۲	۱۵۵۷
۶۸۹۶	

خطی - فهرست شده
۹۴۷۲

Handwritten text in Arabic script, likely a manuscript or letter, written on aged, yellowed paper. The text is arranged in several lines, with some words highlighted in red ink. The paper shows signs of wear, including creases and discoloration.

Blank, aged, light greenish-blue paper, possibly a flyleaf or endpaper, showing signs of wear and discoloration.

خطی - فهرست
۲

cm 1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20
INCH 1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20



بسم الله الرحمن الرحيم

احمد ته الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن المجبار المتكبر الذي جبرى ببره
 علم الانسان ما لم يعلم وكتبتموه امورا العالين تخطهم وصلى الله على سلاطين الانبياء
 سيد العوالم والحمد لله العظيم محمد وآله الطيبين الطاهرين المعصومين الذين هم ملوك العالم
 محددين واحصاء وشاغل في امثالهم واما الملك المظفر السعيد الذي ادر ملك شين كثر
 بغير شئ ملك الادب است ووقع رفع نوني الملك من شين وفتح الملك
 ممن شين منوط حلك شمره تان كبر برك جميع برك من ملك الامكان وسائر
 رتبه وبرايا فسلم كون ومكان اصلا من در خواست لار شينان فنيش
 اذ علم شين باشه تان فلفظ الخلق في اعرف بر سر جان بخت كه وجود سيم

و دیدم که در می که خدا دید ذوی القدر را بپای و جسم لطیفه کوسن
الملک از غصه منی در کمال اضطراب و از برادران خود را بگوید به بگوید و بار منی
خزیده کسی است و کبریا و من که گمشدیم است و دانش عنی فانی است
الملک ای کماله الهی و رب العرش الکبیر منتهای جهات فانی است و رب
الارباب جائه که صاحب مقام احببت ان اعرف معرفت عجب از معرفت و
دانش و معرفت و توانی **بیت** و تصور که شایسته باشد

کینت درین مرحله از نش خاک
اگر نه جسم است و نه جوهر نه جان
در همه جا حاضر و جاے مکن
بجد و واحد کسبج جهات
دانت مجرور ز هر لحاظ بشی
از اتم و لذت و نشاطی نسیم
دم زنده از معرفت ذات پاک
و اگر نه پیدا بود و نه نهان
بر همه کس ناظر و خود کس مبین
جامع اوصاف بتفرصات
نه خور و نه خواب و نه ایسا بشی
هست بری اتم ریشاب و اهرم

دعدت صرفه جو بود او مراد	ترک چاشنبه بدان استی و
سنگ برین برسم ان بله فصول	گوشده فایده بجمعه حلول
معرفش نیست چه حد قیاس	نقش بجایست مصدر شناس
بهر خدا چون مثل اعلی بود	ضرب مشکها همه بجا بود
گفت چه مضمون خوشی مولوی	طرفه کلامت کرش بشنوی
خارجی از قال من و نبل من	حال لغزق من و تشبیل من
دور چه دبا خرد از دور دور	که گذشت من چه حاجت بخور
جستش بر روشن ضمیر	چونکه بود سلسله کبیر نفیر
مانده بدار نشو و مثنوی	نیت قبول ان کر از ارمی
کره چراغی بود از دوشه	نور ز چه ان همه اندوخته
است نمود همه غسل بود	است وجود همه جود و جود
اول و آخر توئی و غیر نیت	ظاہر و باطن توئی و غیر نیت

از همه سم خارج کسم و اخلا	در همه و بود العجب این میخانه
جرم فتنه و دبی ای نایم	رابطه چه حادث بودش با قدیم
سم تو دسیه تو ایات پاک	لین دسیه یک رپه سواک
حله صفات تو بود عین ذات	ذات بود مظهر کمال صفات
نیت سخن چه زرا سپاس	حله از جلوه دانست و پس
کنج نهانی که شد از و اخلا	کس نه غرض بود که رجب ذات
ذات بدانت و محیط از بکل	نقص بود نیت لوح مثل
عالم و معلوم توئی علم نیز	هر سه یک در بر صاحب نیز
لبیک در روز صف کی	نیت درین حرف مرین شکی
حله کفر و جنت محنت	تحت جلال تو بردن از جهات
حرف کجده چه درین ما جرا	کلیت شناس سر خدا بر خدا

تعالیه الله عما یقول الخ لای یقولون علوا کبر اولای مستلزم دور بود و ممدود

از مخزن فوضات محمد و خداوند و دودنار بارگاه شهنشاه محمودی
 که سر برارای خطه اسکان و تاج بهشت نان لولاک لما خفت الا طاک را زلوا
 و شایسته بدنه سبب ان سبحان الله سرسراج معراج من سعید ابرام
 الا المسجد الاقصی مغرب بارگاه و نه فند لا محرم خلوت برای مکان فایزین
 اواد از مشرف به شریف فاروق و لوف بطیب یک ربک فرضی محمد
 کیمی خاک آدم که باشد کشور خلق مسلم بظاہر پادشاه ملک اسکان بطن
 ماسوی الله را بود جهان به جولان کش عالم بود تنگ مکینه تنگکش این را اولیک
 و برال ظاهرین و اولاد طیبین ان سرور که منبقر قبض با نور و جهان هم طوکانه
 شهر باران تخت مملکت جلال و سرسواران گوی برای مصفا عبودیت و امنش
 صدر شینان سنده و نافرمان حضرت جز البشر و سهر امامت و خلافت را بود
 مشیده اثنا عشر شب و پنج روز انقطاع و حجاب را در و شینان لانی بعدی را
 مصباح المصباح و بود علان و نذران کجینه اسرار الهی و ناهی سفینه ای بحر خلافت

بهر

خطی و قدس
 ۱۳

و بنای مجایصات کاد جلال و کسره افرازان و بیستم عدیم المثال المذموم
 توایم شایسته بنای عالم اسکان و می در ملک نجابت و ابلان مخصوصه و الی تحت
 خلافت و سروری و ناله مرثیه رسالت و پیغمبری شجره طیبه مبارکه که کونستان کجا
 مخصوص به و کل قوم نادر و لای کارخانه دیوان غیب و سرور و ولایت او را مضمون
 بیخ نام از لیک مخصوصه عالم علم و کان و ما یکن کارگاه ابداع را تحقیق کاف

و نون الموات

علایان اسکان شرع را بدر	که دانشش خدا و مصطفی قدر
مفضل بر همه ادب و شرف	شان او دود عالم لافقی خوان
خط شایسته از اول سبیل	که بنین است بهر قسم اول
بیان من کجا و قدر ان شاه	دیار را در کش و کن فضا کونه
چند یک غیر محمد شد مقدم	مرن بهبوده دم و الله اعلم
بر پیشگاه حضور ساطع النور یک سوره سوره شریف باران افیم دل و تیغ بخند	

سر زنجیر عاری کس که سلبدان آسا بجس دیوان هوس دیو و اقی و دایان
 سبای جان به محایا در مملکت باطن لوائی سه دوری بر پا د کوس بکندی
 عهدیت را بنده او است خفت عرض آن با جراهو به ادا حاصل است که
 سه بر محنت بصیر کشور دنیای ناپایدار نه جای جلوس و اقامت دار کجای
 سخن سه سر اعتبار نه سر اواریه گاه و استراحت است بلکه خداوند لطیف
 که پادشاه پادشاهان و شوکت بخش چار است حسب فرمان واجب الدین
 و ما خلفت الجن و الانس الا بعد دن کا که سپاه برسد کان را از وضع
 و شریف از نواد اعظم کتم عدم در میدان انصافه فیض وجود اران احضار
 فرموده که بی محبت بر کاب غمیت نهاد و به ستیاری چو کان تو فنی و برودی
 به نوری تعجب کوس سعادت از میدان تکلف ربانید و پادشاه حسن شکل از
 صند و قنار کر است خرابه کا نوا بعلون مخلص کلفت فخره و کس هم خرابه
 و نازد با این مملکت نیروال کرده در دار السلطنه لهم جنات الفردوس

نزول کو کعبه اجلال و بر سر بر ابد صبر اولک بخون الفرقه بد صبر و دای
 و ممکن مکن و با مارستان فیض حضور رحمت به پان هم نشین کشیده
 عیاد و فخر خضر و عیسی جان یا علایک را که مشکون را مشکات خنده
 من و هم غرافت امنون رسانید و صفوف بیان سلام را از بهر کان
 عالم قدس بقانون شایسته سلام علیکم بد صبرم فخرم عقی الدار و دار و جاک
 و امور پر دکان حرم سه ای لم یظمن منس فلهم و لاجان را از خواهر کان
 و الما که عظیم بد خون من کل باب مظم و بر پا دارنه و از چرک در بان و محاب
 بخورد و خواب امور کشیک خانه الواب ارک روضه رضوان را مضبوط
 و منق سازند و در دار الملک اذاریت ثم رایب لغیا و ملک کبیر ادر کل
 شوکت رایب لطف افزانند و از استخام غلام پشتمندان سه و قد
 کلکون خد عثمان خانه و بطوف علیهم ولدان محمدون بهره یاب و فیض
 مند و از تاج تحمید لطف و رحمت لهم اجر غیر محزون کرد و نذرانده سه

۹
احسان بپشتند پادشاهان جهان در دو جهان سلطانند که هیچ شاه در هیچ
تراز نمیداند و هیچ سوار عظیمتر از خیال است که بر آید نمیشد که باب رحمت
و داد و خواستش بیدریان و دور باش بر روی شاه و که باز و یکین و از غرض
حاجت هیچ کدائی به سرد پای فرو پای به مایه رو که دان نیست و مادی عدل
و احسانش اما فانی نهدای هر که آید کو باید هر چه خواهد کو بگو ناز و کبر و حجاب
و دربان درین درگاه نیست جرات بکنش عرض حاجات و مطالبات عاجزان
حاجت مند و مظلومان مستمند است **بعد** نظر متقلب اوضاع در درگاه
و به شاهی زمانه غدار کجای طر این اما ده تم بهر درم نماند در درگاه خشن
او یکبار سبزه به نصیحت محمود فاجار رسید که خبریت نامه موسوم مذکره
اسماعیل در باب به اعتدالی دوران بر صحبت و ام شغل بر ذکر هر یک از
پادشاهان عجم و سلاطین و مجاری و قبیله و حکایات مصحح و امورات
مستغله بایم دولت ایشان تا بخت نذیه تا در صفحه در درگاه بیدار ماند از بدو

ایم موسوم
نام کفار

دولت و نوبت سلطنت و الدماجه سبیل ایشان جهاد بزرگوار است غنی
اعلی حضرت قدر قدرت بیدان حشمت مرغ صولت کویان مرئیت کرد و ن کشت
داور دادگر و سلطان معدلت کثر ابو النصر و الظفر الموبد بنائات الملک
الاکبر و ارشاد نوح و تخت کباب صاحب تیغ و درج کثرتش در قوت بازوی
شاه بیت غرای محمدی صلعم حامی سست ملت بهضای احمدی نامه اعدای
دولت حیدری و محی بر اسم ابن جعفر بنی ناسرا جابر ائمه اثنی عشره حافظان
برگزیدگان حضرت داود عزیزی عالم چاه عرش بارگاه دوی ائمه ادر السلطان
بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان بن السلطان اعظم
فصل ششم در تاریخ طایفه اجداد و ائمه صاحب الدعوه سنیویه و
الصلوة الطهریه صلوات الله علیه و علی اهل بیته خیر البریه ماد است بکفره
و همیشه سروری که کف دریا کوشش در بدل لایه مانند ابرمیان بر کمر و خانه
مکین بریزد و اویری که تخته عدل بهضایان با زار و در درگاه را در جوار سون

۷
 باز از ناز سینه میوه زمان طرب عذاب در کلو انگذه عجره لای طرب
 مانند میوه برش خار دار عقوبت او برزد وی نو کمر و سه بجه دست چرخ
 بنا گوش شکوه ستم و آن سه کشتان کوه بینان زمان را خفته سان بسیار
 و فقه بسیار در بجه کرده اند صاحبی که کوشه چشم لطفش بیدان آسا جبران
 بیدست و پا و ضعیفان بود صفت بایرک و نوارا بیک با در خصیض خاک برفت
 با وج مرتبه اصغر و درجه رفیع عزت رساند عزت نهادی که اگر شخص بوس
 بار او باش ز کس نباده رخاں بهین اینا سر دعا سر دم کلمش بچشم خبر یک نگاه
 کند و بهان جیش و به اسل را خدعه حدیقه بزرگ جیدن بیرون آورد و بالا
 ز آرد که هر دولت سعادت است بیکدیشا نش در غایت رافت در محنت
 بیضه اسلام را در زبرد وبال عدل و احسان می پرورد از پادشاهی بگویم
 تا ابتدای دولت شد بدست بدست و بگویم و نشان ابوالمو
 فحلی شاه قاجار که آنها بنایش و رجای صادق بدین قول

۸
نخستین خدیوی که کشور گشود و سربازان را بر کورث
بود بعضی از مورخین این پادشاه را ادم خوانده اند و باین سینه که ادم بواسطه
بجز از کورث و لبک این خصیسه گوید که بلال خارجی توان داشت که این قول
خلافت و باندک موجب بی توان بردن نامی آن کلام را شاید باین قدر رسیده
در امور است عالم بر این ایام دست دهد و ازین قبیل اختلاف است و نه
اما بر پادشاهی و سلطنت او حرف نمیزد چنانکه سخن آن طوس برشته نظم آورده
و در سده ای احوال ثبت افتاد بعضی از حبان تاریخ نیز در این قسم فرموده اند
رعش یا سبوری هزار و شصت و سه سلطنت او سی سال بود و مدت
عمرش هزار سال است با چنانچه شهر شد در ایام خود که در تاریخ موقوف
و مندرج است از آنجه طبعت سربلک را خفا و کورث است نام او بوم شده
بود از آنکه در فرزندک مفهوشک شده انداری او چهل سال و ایام عمرش

۴
هشتصد سال آمد جوهر و زر و سیم از معدن او بیرون آورد و بسیار در شمار
موقوف بود اثر وی بسیار است از آنجه نوشته و گفته وری است **مهمورث**
لقب او بود و بنده بود چرا که از پی خوشنواهی بسیار با دیوان حرب کردی و بعد از
قتل بسیار ایشان را محکوم خود کرد و اینده روزه بجهت فحش که در روزگار او شده
گشت هر کس که در روزگار او غایب شدی و فاخت کردی مهرت از آن سنگ
و چوب درست کرده از برای سبائی خود داشتند و در رفته از این دست پرش
موند که بر این بن و بس و وختن از دست فرمان روائی او سی سال بوده
ایام زندگانی هشتصد سال و شش شهر از وی یادگار ماند اصفهان و مرو و طبرستان
از آنجه است **مهمورث** در زمان او و لشتری سال مرگ نمود و بعد از او
که او سلب این پسر بود که هزار سال عمر نمود و سلطنتش هشتصد سال است و شهراب
و جشن روز و روز و چار و روز و گوهر از دیار آوردن و حمام از اخراجات اوست
از آنکه در تواریخ بسیار ثبت شده که خاندان او را از ذکر جمله آن معطوف

۹
از اثار او صخره قریب و طوس است **مخاک فازی** چو رومادر خود را
بفرمان شهبان ملون بقتل رسانید و مار بردوش او بود که هیچ آسوده
نشدی مگر منسم اومی رومی دو آدمی بکشتن پش بن موز بود که قتل نمید
خوان سالار و سلمان بود که را بنوریه انداکردی و دیگر پراگشتی و با منکر گفتند
بجا بروی اقامت ازادی خویش لاریه کافه بکشد و خرج نموده پس بر فرزند
این امین او را دست و پایی در دماوند کوه محبوس ساخت مدت مکن کمبزار سال
کم یک فرات و اثار را و دوز و زابل چون از میان راهوار در صطلیل حاضر
ده هزار بود او را بهویر اسب گفتندی چون بهویر معنی ده هزار است و او را ده اک
نیز خواندند بر علت اینکه ده عیب داشت صفات فدیجا کز آن یکی رشتی
روی کشت او را طلم فتن گفتن بخیر را امور جا هست و بدو معاصرت مع
بود **دورون بن بن** از اصفاد جمشید است در عهد او گوشت خیر و دمان
برادر زاده صمک بر برخی ارفه بات ایران غلبه نموده او عای الوهیت نمود و در کون

سام این زمین را بر زم او خستاده بعد از آن زنده و مکار و صده بسیار سام او را کشته
بر ایزد اعانت داده و در عالم را به قسم نموده ایران را به ابرج داد و دوم را به سلم و کرکا
بعور مدت هشتاد سال بود **مکسیر** مدت مکن نموده است سال است
از اثار او کهها از کوهسان در باغها نشاندن است **نور ششبار** بر دست
او بسیار کشته شد و با نرمان او هفت سال بود حضرت یونس معصوم بود
او سیاب ابن بشنگ اگر چه در عهد او سلطان ایران نبود اما چون نوزده
کشت سخت سلطنت خود در و بران ایران زمین بسیار معمر نموده عاقبت زال بلخ خود
شکست او را است و او را بران مدت مکن در ایران دو دوازده سال شد **نور ششبار**
بجا بروی زال و پناه شد بعد از رفتن او سیاب هفت سال خراج از ایران برداشت
تا مملکت معمر شد مدت مکن پنج سال شد **نور ششبار** معمر از نور خیز او را
پادشاه میشد اندر برخی بر سلطنت او بعد از نیم سن پادشاه بود و مدت
کیا بنان

تجربا و باد اورال در سم پادشاه گشت او سیب باب را از ایران را انداختی نهاد
 او بنا گشت در زمی نهاد و شک از بوم بد آمد مدت مکن یکصد سال **یکادوس**
 گویند عزیز شهبان در هم برای آسمان در شش افتاد و یک شهر نمود در ملک مکن
 بنای این خال باد و شاه محمود خلق الملک را بخت با خدا و خداوند باشد بهلکه یکم
 طوسی در خلی مفران **تخت بیت** سر و سرگاد و نس کشیده است نه سخنی نه شش
 پییده است نه زمینی را برای این است که وی نمزد و بوده از خالات فاسد شدن
 مانده ایست مکنش یکصد و پنجاه سال **تخت بیت** بعد از قتل سیادش چهار ماه
 منوله شد با او سیب باب چنانکه مسطر است محرابان کرد عاقبت او سیب باب را
 است او در ده بقول زمانه مدت مکن شصت سال است **تخت بیت** بکا شد و بدون
 و خنده برت بکا رفت کجاست عادل **سپ** مدت مکن یکصد و بیست
 تپان است **تخت بیت** در روزگار وی روز و شش ظاهر شد و علت آتش
 پزمن را در واد مدت مکن یکصد و بیست سال شد **هین** اول سر که نام باری

مناره بنا شد و نوشت او بود او با جانی دختر خود و غل کرده در عهدش از سپهران بکا
 در کربا و در کما قنبرایس و بفراد بود مدت مکن یکصد و دوازده سال شد **تخت بیت**
 مدت مکن سر و ده سال شد جریه و فان از ازمین است **در اب** محمزه و قنبرایس
 در وی را بعد خود و دوازده خراج بر قنبرایس نهاد و در اب جریه و قنبرایس از ازمین است
 مدت مکن دوازده سال شد **در اب** که در دوازده شش او اعیان و شش اف ایران از دهم
 کرده با اسکندر رومی در یک خنده و در روز رزم دو نفر از سپهران او واد
 بکا بکا پاک انداخته شهر اهر انا را مدت مکن دوازده سال شد **تخت بیت**
 او را دوازده نفرین اصف گویند و این درای اسکندر را که است و کران در فان محمد
 مشهور مسطر است اسکندر رومی و دوازده کشته را از ازمین است مدت مکن
 چهارده سال است **تخت بیت** **تخت بیت** رومی مدت مکن چهار سال شد
 رنگان **تخت بیت** مدت مکن دوازده سال شد **تخت بیت** مدت مکن شش
 سال شد **تخت بیت** مدت مکن شش سال شد **تخت بیت** مدت مکن شش

مکنش پانزده سال شد **باش بن بهرام** مدت مکنش پانزده سال شد **هرمز بن جانش**
 مدت مکنش شانزده سال شد **رسی بن جانش** مدت زمان دهمین چهارده
 سال شد **فرز بن هرمز** مدت مکنش هفده سال شد **جانش بن فرزند** مدت
 مکنش ده و نه سال شد **هرمز بن جانش** مدت مکنش بیست سال شد **او و دان بن**
جانش مدت مکنش بیست و نه سال شد **او و دان بن اسبج** مدت مکنش
 بیست و نه سال است **هرمز بن اسبج** مدت مکنش شانزده سال شد **جانش بن**
اسبج پادشاه بود در زمان دی عیسی علیه السلام تولد یافت مدت مکنش دوازده
 سال است **گورز بن جانش** مدت مکنش ده سال شد **رسی بن گورز** مدت
 مکنش بیست سال شد **گورز بن رسی** مدت مکنش ده سال شد **رسی بن رسی**
 مدت مکنش پانزده سال شد **او و دان بن رسی** در جنگ اردشیر با کجاشنه
 شد مدت مکنش **ساسانیان** کجاشنه شد
اردشیر و کجاش پادشاه اردشیر را ساسان نام بود از نسل ساسان ابن مهن

چون اردشیر مکه طبع رسید بخدمت او دو ان رفقه با کبیری از محبوبه او دو ان
 سه کرده بکجاش و بنارس رفت اردوان پسر حمزه را بداخته او با مهور
 اردشیر بروی غالب آمد بعد از آن اردوان را کشت و بر کف او ستون کشید و در
 کجاش کجاش داد و در خواست کرد او را سموم سازد و در یافت و در خود را قتل
 آن زن با مهور فرمود چون حاضر بود و در نزد کجاش داشت و است رجولیت خود قطع
 در مسند و قتل گشته بخانه دار پادشاه پسر چون شاه پورده سال شد اردشیر را
 فرزند سرخورد و در خستند و در خورده و از کرده شد و در حال را پسند
 شاه کرده او را از نسلش نموده پسر را کجاش خود را عهد نموده مدت مکنش چهل سال
 و دو ماه شد **شاپور بن اردشیر** مدت مکنش سی و یک سال شد **اورمزی بن شاپور**
 مدت مکنش دو سال شد **بهرام ابن اردشیر** شاه بود مدت مکنش بر سال
 سه ساله شد **بهرام ابن بهرام** مدت مکنش بیست سال شد **بهرام ابن بهرام** که او را
 بهرام بهر ساسان می گفتند مدت مکنش چهار ماه شد **شاپور بن اردشیر**

۱۲
رفته طایر عرب غنی دختر او را بجا که خود در آورده نشی آن دختر را حوا
از دیو پس بگوید صبح برک کا در جامه خواب او بپوشند که زن او را بکار نموده
بود **مصحح** نام بی که کل جاکش دارد مولف گوید که مرا هم بگشاید
که هر خبر بواسطه بوسه عارضش با دهن شد بهر تقدیر دست لطفت او بهشت وصال
شد تا نقشش در در کار او و عمر سعری کرده بقدر رسید **از پیشین او بود**
برادرش بود از لال حسن سلوک ملقب به ملک کار شد مدت ملکش ده سال
شد **شاه پور بن شاه پور** در بنجرگاه بادی سخن گفتن خیمه دارگاه بر سر او
آمد در گذشت مدت ملکش پنجال و چهار ماه شد **بهرام بن شاه پور** مدت ملکش
سیزده سال شد **یزد پور بن بهرام** بعضی از مورخین او را در تعداد مادران
نموده اند اما حمزه صفهانی مدت ملکش را یکم نام نوشته **یزد پور بن شاه پور**
عظیم ستمکار بود فارسان او را پاره کار و عوایان اتم لقب کرده و ستمجو مرگ
او را بجا و چشمه سودر کوس گفته اند که دو عهد داد که بکوهستان زود در آخر

بر دست و پا شد بهیچ وجه علاج نمی چو رفت طبیبان علاج او را در عمل می نوشتند
بناچار با بکار رفت انقض دفع شد تا گاه اسپهبدی اران چشمه بیرون آمد و بهیچکس نام
نمی شد بزرگد خود زین بر دهنده و جرات باز دم پسند از دکنه مر می رسید
او را که بران در گذشت و باز بپایند **بیت** هر چه از دیر با دیر می رود در هم بپایند
کامد انجا می رود مدت ملکش یازده سال و شش ماه بود **بهرام بن یزد پور** که بعد از
چهار کاران دولت سبب ظلم او شاهی او را اجابت کردند کسری نامی را پیدا کردند
شاهی بهرام با او سازند که با لافزاره فرامین یافت که نج را در میان دو درخت
هر که بر دار او پادشاه باشد بهرام بر داشت پادشاهی با بهرام بر سر هم چهره داشت
اغاز سلوک که چاهات چهره را هم نهاد و نگار و کور بسیار کرد در رسم رسالت
بهند فرشته پسر و او داشت مدت ملکش شصت و سه سال بود **یزد پور بن بهرام**
مدت ملکش یکسال بود **یزد پور بن یزد پور** که مدت ملکش ده سال بود از
نادر یزد بهرام در کار زدن فارس در دوشن خیزد و چون کشته نو خنده داشت

باش این فیروز مدت مکش بخیال بود قباد بن مروند مدت مکش شصت
 و چهار سال شد **انوشیروان بن قباد** جهان آباد کرد و در غل و دوا و کلبه و دوزخ
 و غلغله بجز راه رور و کار او آورده و ابرمه و اصحاب فلپ در ایام او ضد بیت
 کعبه کرده برغان ابا بل کشنه شده در فغان مجید در سوره قبل بیان آن روشن است
 و حضرت بنو ملاح صلی الله علیه و آله که سپهر عدال و افتاب آسمان کمال بود در ایام او عالم را
 بنور شمس خود منور فرمود مدت مکش چهل و هشت سال بود از اناراه شهر
 استرآباد و شهر رشت و سهندستان و سهندستان است **هرمز بن انوشیروان** پاد
 نهاد بود ارکان دولت را بر انداخت مدت پادشاهی او دوازده سال شد
هرمز بن هرمز مدت مکش دو سال بود **هرمز بن هرمز** پادشاهی
 پیش از شان منیش برپا داشت دوازده هزار و سیصد و پنجاه و یک
 مسیت هزار و پانصد و سی و سه هزار استر نیم و هشتاد و شصت و نه پیل
 و دو و سیصد و سه گردان و هزار و سیصد و سی و سه و طای و دست

و دست طای و دجانی که چون آب از آن بخورد دنی و آخرت او بار بزرگ
 و فیصل میدهد که در عهد او بچه آورد و بار بزرگ مطرب و تخت طای و سیس که توصیف آن
 در تواریخ مسطور است و گنج بادآورده و مندر شترین هم خواب که در فغان و لیس و ماه و روز
 شتری عارض چون ماهش بودند جمع داشت با همه لغات خداوند سپاس نعمت
 سبحا باورد و دگر آن گردانده رسول خدا را در پی و نسبت بحباب محمد صلی الله علیه و آله که در میان
 عالم با حاکم رطب در شهر سجای کل دیده کشند سخن بد گفت چنانکه عبداللایع
 بر سالت و مطالع مشهور بجا بوشن این بیت با مکر خواندی **بیت** زبیر شتر خورد
 و سوسمار عرب با سجای رسید است کار که در بهیم شان کند از زده تقو بر فغان
 جرج گردان تقو شتر منده دو جهان باد به کعبه شیر و به سکم او را در پی مدت
 مکش و هشتاد و شش **شیر و بن پرویز** مرض طاعون در گذشت
 مدت مکش شش ماه شد **پوران دخت بنت پرویز** بود چون دگر منده او را
 پادشاه گردان مدت مکش شش ماه بود و در آن از فقرات او از **دخت بنت پرویز**

در سالی که بنو و از آن
 در سالی که بنو و از آن

بود بعد از خواهر پادشاه شد مدت مکش چهار ماه شد **فداه بن پرویز** از سر
صحنه بی پیداشده مدت مکش یکا میش **قوتکین** امیری از امرای پرویز بود
بقتل پادشاه شد ارکان دولت در شکارگاه او کشته شد مدت مکش دو
سال بود **یزدجرد بن شهیار** از ملوک عجم بود قاص بعد از مهاربه با او کیم
عمر علیه الله و الهی ان وی در فرمود بدو سوار بر اسب شکرش بخان پناه
برد و ماهوار بر سر داده بر سر عراق نمود جزه او نه که پادشاه گریستان
عزیمت ایران دارد بیخ او پرداخت ماهو با پادشاه رنگ ساخت او در فرمود
در سبیل پنهان گشت عدنان ماهو کاه شده بقتل رسانیده شد مدت مکش یک سال

بی اسب

معاویه بن ابوسفیان علیه الله و الهی ان در کار دینا مکش عقیقه داد و در
که داشت نقش شهر است بدو آتش مسطور مدت مکش نوزده سال و سه
ماه بود **یزدجرد بن معاویه علیه الله و الهی ان** به حضرت امام حسن علیه السلام را

شاید که جاره کید برشت و بسک مخفی مسجد اطام را غارت کرد مدت مکش
سه سال و دو ماه بود **معاویه بن یزید** مدت مکش چهل و نه سال **روان بن حکم**
از مشرکان رسول صلعم بود مردم شام بر او بیعت کردند در اخر زن او بیست
بروان او نهاده بر او بیست ماهه رفت مدت مکش یک سال و نه ماه شد
عبد الملک بن روان بعد از پدر پادشاه شد در شام و یک گشته او وی صاحب
دین برتری دینی امیر بود ایام سلطنتش بیست و یک سال و شش ماه شد فرزند وی نام
در روزگار او بود روح خانه روان رسالت بود و **یزید بن عبد الملک** مردی فرخ عطا
گشت و چینی بود مدت مکش نه سال بود حضرت امام زین العابدین را او زهر داد
عیلان بن عبد الملک ضعیف بود سیخ کرکان و طبرستان که از خلفای سبک شمر زده
از دین برادر مراد گزاشت و رارت خود را محض بر یکا داد مدت مکش دو سال
و بیست ماه بود **عمر بن عبد الحکم** زده در برابر سبکس چون او حب این
داشت پسندای امرت بر طرف کرد باغ مذک که خبرت اولاد رسول داد

و پنجاه و سه سال بود که پیش **نوح ابن مضر** مدت ملکش و وارده سال هفت
 ماه و هفت روز شد **عبد الملک بن نوح** بعد از پدر حکم شد و در سیدان کوی
 از اسب افتاده عمرش پیر شده مدت دولتش هفت سال و شش ماه شد
محمود بن عبد الملک مدت ملکش پانزده سال بود شاهی خوش رو بود **نوح ابن محمود**
 و در پیش از وی خایف به قراخان که از نسل او سیاه بود پناه برد و او را بر
 طلب ملک او خویش نموده قراخان عزیمت بجای آورد که **نوح ابن محمود** وار نموده
 بجایان شد و قراخان بخوار شده عزیمت کنستان نموده در راه درگذشت مدت
 ملکش بیست و دو سال شد از غایب آنکه پادشاه بنجاب از برادر **نوح ابن محمود**
 ابرو را اندر که دست داشت و دو پسر و یک برادر دست و پیر داشت
 پسران کردی **محمود بن نوح** مدت ملکش یک سال و هفت ماه شد **عبد الملک بن نوح**
نوح مدت دولتش هفت ماه **عزونیان** و هفده روز بود
سلطان محمود بن الد و لغزنی شش ماه و شش روز و یک هفته بود

افش چون شش محمود و مبارک بود که بنده چهار صد نفر در کاتبین بود
 بود فصد دزد سی و پنج نفر از نقل و کجی است فتح سومات نمود عمده بی شمار
 در در کار او بود فصد در آن کعبه که سلطان است **بیت** نشاء
 حوزده بن سومات کرد کرد از خویش را علم محبت است کرد با بندان
 فضا نمود و از بعضی شهرها را برین بریز حکم پیرو بر عوان ستود شد و ال بود
 از در راه حوزده بن سومات در در کار او در خرد و سیان چنان شد از در حاکم
 هر چه شب رفتی پنج آن درخت سطر ز بود و در زمان سلطان محمود از در زو
 شد اما ز محمود بن فصد و ارد در حد غنچه رر چون سید و مجنون گویند روی
 که در آن بهادر و در سلطان بود به ستایارش سپرد از پسران کوی
 این گوهر را بر زمین بن حب الی سلطان گوهر را بر زمین بر سلطان در خشم
 که چرا و از قیصر کسر بعضی سلطان رسانید که حرف پادشاه را از آن که حضرت
 بشیر بود او با ریب کشید که سید است سلطان را بغایت خوش آمد بروی

۱۷
کرد و ازین خاندان بنی سنج صحبت سازد و در میان دی و سلطان اتفاق افتاد
که در کش از اندازده حمله این کتاب پروتست مدت زمانه می این پادشاه
سی سال شد **نصرالدوله محمد بن محمود** بعد از پدر به در ملک پادشاهی گردید و او
مدت مکش سیزده سال شد **محمد بن محمود** و او نیز لوائی سلطنت او داشت
او دست برادرزاده عاقبت شده مدت مکش چهل بود **بهاءالدوله محمود**
محمود او نیز پادشاهی کرد عاقبت در راه خراسان مرض قوی کینج نهاد و درج
برداشت در گذشت مدت مکش هفت سال بود **محمود بن محمود** مدت مکش
یکه شد **بهاءالدوله بن محمود** مدت مکش دو عام بود **محمدالدوله ابو سنور** بعد از پسر
ابن محمود مدت مکش چهل بود و بیع طویل کا در گذشت **محمدالدوله بن محمود**
عبد الرشید لوائی سلطنت او داشت و در درگاه پادشاهی بود ازین
قوی گذشت مدت مکش شش سال بود **نصیرالدوله ابی اسلم بن محمود**
بیع جزعی باه کرد مدت مکش سی و دو سال شد **علاءالدوله محمود بن اسلم**

بعد از پدر و گویشت حاکم سلطان بن سنج جو فی راه و رنج او در مدت
حکومت او در عالم شانزده سال شد **محمدالدوله بن محمود** بعد از پسر
پدر پادشاه شد برادرش از میان شاه بر او خروج کرده او را بخت مدت
مکش چهل سال شد **سلطان الدوله** مدت مکش سه سال شد **عبدالدوله**
شاه بن محمود صفت خوب در آخر عمر تحصیل نموده حکیم سنان غزنوی و ایام
او بود مدت مکش هشت و دو سال شد **نصیرالدوله بن شاه** **ابن بهرام** شاه
پادشاهان غزنویان بودند مدت **محمود بن** مکش چهل و یازده ماه شد
علاءالدین حسن بن حسین بعد از غزنویان بر مملکت ایشان ستودند مدت
حکومتشان سال شد **سیدالدین محمد** مدت مکش هفت سال بود **نصیر**
الدین ابوالفتح محمد بن امام مدت مکش در درگاه چهل سال کامل است و در ذریع
القصور بود ایام حکام داشت مشهور است که در قراقرظ زن است و کفایت
و کسب خزان را نمود و قراقرظ بعضی رسانید که معادل که از او با نصد من طلا

خواجه موجود است به اجناس بر این قیاس باید کرد **شاه ابوالفضل بن اسماعیل**
 از فراسان بفرین رفت برای برادر دین محمد حکومت برادرش بودند
 برای هندوستان رفت بسیار مواضع بر او سختی داشت مکش چهار سال
دولت علی بن بویه
علاءالدوله علی بن بویه پادشاه بود در روزی شکران دی طلب مواضع و
 او در صف خانه داری سپاه دیدار و بر سرید هفت سقف خانه را کند و ضعیف
 برادرش را بر او فرستاد بطوری که بابت مصرف رسانید مدت مکش نزد و سال
 و شش ماه شد **رکن الدوله حسن بن بویه** مدت مکش چهل و چهار سال بود **مولود**
احمد بن بویه بفرمان برادر بر سر کرمان رفت امیر علی ایس حاکم کرمان بود در
 جنگ کردی و شب غلغله پیش کرد دشمن دست دی مغز الدوله ازین معنی جنگ شد
 صلح کرده و در وقت مدت مکش بیکال شد **علاءالدوله** کی مرید **رکن الدوله**
 پادشاه بود با غلبه و خزان از روی بدین تفضل مازندران و مغلدره امیر گویین

و امام حسین علیه السلام باروی مدینه حضرت رسول صلعم این شخص در روز
 او بودند منوچهر بن قیوس سعید سعد سلمان قضی جری **علاءالدوله** **غیاث الدین**
الدوله پادشاه بود در کار پادشاهش ده سال و نیم است **ابوالفضل بن رکن الدوله**
 مدت مکش شصت سال **علاءالدوله علی بن رکن الدوله** بعد از پدر مدت دهم
 پیش گرفته و دشمن را بر شد که از وی بجا مانده بود سوای مرصع آلات بدین
 تفضل دیدم ثبت کرده بودند طلا و نقره هزار و ششصد و شصت و سه هزار و
 و نود و شصت و چهار سکه بریده طلا و نقره و غیره سه هزار و دست مولف **مولف** و بخود
 چه بردی جو سنج هیچ بدل جهان سیر بر خود هیچ بمانا که از آن و عرض آدمی
 بغیر از دولت دین مذموم تمام خواهند و جمله با تمام میرسد **مولف** دولت دنیا بجا
 بجا کس آید اینست درشت و حزب نماید مدت مکش چهارده سال شد
علاءالدوله ابوطالب رستم بن **علاءالدوله** پادشاه بود عاقبت خود و بر شش
 سلطان زمان محمود و در آن محمود سبکتگین غزنوی نشان سوختن **ابوطالب**

سینا در آن روزگار بود مدت مکش سی و سه عام مذ شرف الدوله ابو الفوارس
 بن زید بن محمد الله ولد مدت مکش شش سال و شش ماه شد مصمم الدوله
 ابوبکا فجار مرزبان بن محمد الله ولد مدت مکش نه ماه شد بهاء الدوله ابو نصر
 ششماه بن محمد الله ولد با سلطان محمود صلح کرده دختر او را خواست مدت
 مکش بیست و چهار سال و سه ماه بود سلطان الله ولد ابو شجاع بن بهاء الله مدت
 مکش دوازده سال و چهار ماه الله شرف الدوله ابو علی حسن بن بهاء الله ولد
 مدت مکش پنجاه و دو ماه بود جمال الدوله بن بهاء الدوله پادشاه بود در
 مراسم خط خوش او بود با علمای بوسه شقیق در سبک بودی مدت مکش
 پنجاه و یک سال و الله بن عبد الملک ابوبکا فجار مرزبان بن سلطان الله مدت مکش
 بیست و چهار سال شد الملک الرحیم ابو نصر بن ه و الله بن پادشاه بود
 از خطول بیک او را گرفت و بعلقه نرگ ری در سنه و چندان ماند در آن
 حصن که برسم در آنجا در گذشت مدت مکش شش سال الملک ابو منصور

بنی عامر الله ولد اخرا پادشاهان ال بود مدت مکش شش سال شد ملک
 خطیر اوانی سلیمان بن که واریان بن کثیر
 سلطان طغرل بیک بن بکاس بن سلیمان پادشاه بود خطبه دختر خود بردی و نام او
 در ششم رمضان برغان در گذشت دختر با زهر بکارت بجان خود رسانید
 مکش و ششاد و شش مدت و شش سال شد سلطان ابی ارسلان بن سلیمان
 طغرل خواجیه نظام الملک را در نارت داد و حسن صباح را مصاحب خود کرد
 خصوصت در میان حسن و نظام الملک برپا شد داخل و خارج محاکم سلطان
 حسن بکامل روزه سخته شده نو بیست و شش هزار نفر سلطان برساند
 خواجیه نظام خود را گفت بحسبید با دفر دار حسن ششانی نماید نظام در دروغی
 او را در ارسلان بن زبیب برسم روزه دختر سخته مدت حامدی و
 چون که سلطان رسیدند حسن بر مطلب با حوانت معروض دارد و خط
 ان خط بر شد خواجیه نظام الملک وقت را غنیمت دانسته فرستاده کرده بر حسن

سلطان رسانید که این جوان مخفیست و دیوانه پادشاه بروی خشم را اندوید
معه نول نمود سلطان عاقبت بدست کونال گشته شد مدت مکث ده روز
سال شد **سلطان ملک شاه بن ابی طالب** یعنی خواجه نظام الملک پادشاه شد و خواج
رنگان جوانی دختر طغاج خان را بگرفت و در حساب رنگان جوانی خواج نظام
الملک را را انداخته و داشت بر کشید ازین جهت رخسار در ملک وی افتاد
خواج نظام الملک در حدود دنا و ده بفرستد **خواجه** اندوید و بان حسن صاحب ارباب
دراغ دو چنگ که خود کوبه در قطعه که در زمان وفاتش نموده و بر سلطان
فرستاده و در آن قطعه پسر خود را سلطان می سپارد که مصرع آخر قطعه
از بران سرش ثبت که پدر معرست نشین نمود **بیت** بچند باقی نوالی
شاه جوان بخت نکردم از چهره ایام سزدم بظرای کونای و انانی سعادت
پیش ملک العرش بوقع تو بردم اندر قضایت عزم نمود و سه در حد نهادند
بلکه که در بردم جانشینم ان خدمت دیرینه بفرستد او را بگذارد و بگذارد پسر دم

و سلطان نیز در اصفهان در گذشت در تواریخ مسطور است که سلطان پانزدهم
روم می رسید دست داد فیض لشکر را کشیدیم در برابر فیض لشکرگاه روزی
سلطان بخت شتافت با فوجی از غلامان جوهر از سپاه فیض بدین باز خورده
سلطان را با غلامان صید نموده سلطان اسواره غلامان خود نمود که قطعه و توغیر مراد
دشمنه که از خود انکاریده به بیستم چارپس برده غیب بظهور خواهد آمد چون خبر کوچه
نظام الملک رسید و قشتم و صحر از غلامان را سپرد و دو آوده آواره و آواره نهاد
سلطان انداخته بمان شب به کاه فیض شتافت به بر مصالحه را نهاد بعد از غیب
اساس صید فیض خواج که گفت که از لشکر بان با فوج از غلامان شمارا کشید نموده
خواج که گفت به چندین محمول بوده اند که خبر گرفتارشان در لشکر ابراز نموده است
فیض انجا بعت را طبله که خواج سپرده خواج بپایان در حضور فیض انجا است با رموده
سوار کرده سلطان با غلامان در رکاب خواج سپرد و بدین چون قتل نموده
و خاطر جمع شد شد خواج سپرد به رخا که نهاده بفرستد خواج است

۲۱
 سلطان خواجه را بنواست و از او دست فراوان داشت مدت مکش پست
 سال شد **سلطان خواجه** **الدین بیک** **بن** **مکشا** در ری پادشاه نشست در
 روزگار او در خان بیت المقدس گرفته رفت و هزار سال را شهید کرد و سلطان
 در بر و مرد عالم سستی داد و او کرده بعالم در شرافت مدت مکش و دارنده
 سال شد **سلطان محمد بن مکشا** بجنگ زنده رفت بشیر از مغلوب رست و
 سده کسان بفرار شد و او مردی داد و بی حصن حصین سپه پیروی کند و
 بی که هنر زبان بود از خانه بیرون آورد و فریب دو هزار من بود و سنگ استخوان
 انست را برابر مرد و از به هندیان بجزید سلطان احباب کرده گفت مردم از
 بت تراش سکونند مرا محمد بت خودش خوانند گفت و انست را با صغیران و
 بجهت خاری در کشته اند و در انداخت و امر و زرم جهان است و در پیش فراوان
 نافر بود مدت مکش سیزده سال شد **سلطان بن** **مکشا** خلیفه او را بران از ملک
 به عورت صاحبان کال در روزگار شش سیار بد آمد چون عین بخار داد

و حکیم قطران و عبد الواسع جیل و حکیم انوری در خدمت سلطان بودند
 مکش چهل و شش سال بود **سلطان محمد بن مکشا** گویند در حبسی که از او بود
 رحلت نمود و ولد خود محمود را که در عهد نموده بود طلب داشت و گفت برخیز
 و نجات بر سر محمود گفت امر و زرمی نیست سلطان محمد گفت بر پدرت یک
 نیت را بر تو نیک است **فصل** بر خیم بیخ جانشین و در مکش بی جهان
 من شد چمن سوزانی بی به و در قلم یک شاد است بی فلاح کشودم
 بیک شه دن پای چو مرک بافتن او و سچ سود داشت بقا بقای خلافت
 و ملک ملک خدای بنظر این ضعیف این قطعه کمال بسیار را دارد و هم از او
 مشهور است در حبسی که ملک نادگان مغرب بنام ان پادشاه بود پرستو که
 در ستون خیمه این سوز بایستین بسته بود چون حکام رحلت از آن موضع
 رسید هنوز پرستو که بچای خود را پر و از داده بود حکم کرد تا خیمه بر جانمان
 تا جایی که پرستو که بچکان خود را پر و از داده خیمه را از آنجا بکنند مدت مکش چهل و

سال بود **سلطان محمود بن سلطان محمد** مدت سلطنتش چهارده سال است
سلطان طغرل بن محمد بن عیسی او نیز پادشاه بود در همان عاقبت درگذشت
مدت مکش در سال شد **سلطان محمود بن محمد بن عیسی** او نیز در همان عیال باقی
شمانف مدت مکش هجده سال شد **سلطان عیسی بن طغرل بن محمود** او
نیز پادشاه بود بسیار پیش نشین بودی بود و مال بود مدت مکش چهار سال شد
سلطان محمد بن محمود مدت مکش هفت سال بود **سلطان سلیمان بن محمد**
مدت مکش سی سال بود که پیش **سلطان ارسلان شاه بن طغرل بن عیسی** و خضر و علاء الدین
فاطمه را در پنج در آورده مدت مکش پانزده و شش ماه و شانزده روز شد **سلطان**
طغرل بن ارسلان پادشاهی خوب و ورثه خوش میریت بود و شرف را خوب گفت
بیاد حقیر این رباعی از وی بود ثبت افتاد **شعر** دیر و زچان وصال جان
از دزدی امر و در حسین خان عالم سوزی انجوس که در دفر عزم ایام ان را
روزی نویسد این باره روزی حواست ایام بغیر عفت مکه زانه ملک با سپردگان

خود در گوشه آرام گزید بهین باعث ویرانی مکش آمد تا عاقبت و در مکش بی سپر شد
و قتل ارسلان که در غلام را دکان او بود او را مجبوس ساخته تا در گذشت صاحبان
کمال در روزگارش ظفر قاریه و نظامی کجوبیت مدت مکش ده سال شد آخر
سجوقیان **طیغته دوم سلاجقه که در کرمان حکم می نمودند** بود
فادر بیکان جبریک بن بیکان حاکم کرمان شد عاقبت با ملک شاه ابن ارسلان
محمد محمد کرد و کار و زار اسیر گردیده مسموم شده در گذشت مدت مکش ده سال شد
نور ان شاه ابن جبریک مدت مکش سیزده سال شد **ارانشاه بن نورانشاه**
مدت مکش چهل سال شد **ارسلان شاه ابن کرمان شاه** مدت مکش چهل و دو سال شد
محمود شاه ابن بهرام شاه مدت مکش چهل سال شد **ارسلان شاه و بهرام شاه و**
نورانشاه سه نفر حکمران ایشان بیست سال شد **سلطان** و **ملک دیار و خجوه**
مدت امرشان در روزگار چاه و نه سال شد **طیغته سیم سلاجقه** که در روم سلطنت
کرده اند چون پادشاهان مصر را بن اوفاق پادشاهان ایران بود و شیخ احوال ایشان **خجوه**

خوارزمشاهیان

خوارزمشاهیان **نوشته** نام سلجوقیان از خطبه بنده است ارباب گال در روزگار شش سپاه بود با همگی شبیه و طوطا و ادیب صابر و جمال الدین عبد الرزاق معاصر او بودند مدت حکمتش در روزگار چهارمست و نه سال شد **خوارزمشاه ابن ابی البرکات** **ابن نسف** مدت حکمتش در عالم هفت سال شد **خوارزمشاه سلطان شاه ابن ابی البرکات** مدت حکمتش بیست و یک سال شد **خوارزمشاه بخش خان بن ابی البرکات** مدت حکمتش بیست و یک سال شد **سلطان قطب الدین محمد خوارزمشاه** در روزگار شش در بنای شهر بنا نهاد و در بنای رزق غنیمی واقع شد که اکثر تجارت در جای دیگر بنای شهر بنا نهاد بعد از هشت چهارم **ابن نسف** بنای رزق خراب کرد و چون شهر بنا نهاد **چنگیز خان** محالفت کرد و بعد از ویش هفت مایل او را از خاک بیرون آورد و سوخته مدت حکمتش بیست و یک سال شد ارباب گال در آبکش ظهوری داشتند نوادین شنی که سر آمد افضل جهان بود و کسید و الفخار بنیر و از و مولانا جمال الدین رومی

محمد معاصر او بودند **سلطان بن الدین جوری** **محمد بن سلطان** مدت حکمتش در

روزگار ده سال بود **سلطان جمال الدین سنکیر** **سلطان محمد** چنگیز خان

محمد بن کرده عاقبت او کشتن فاحش خورده است هفتاد و نه سال بود و هندوستان

شد شکر بردی جمع شده بعضی از ملک هندوستان سخر کرد و از آنجا بنیاد و رفته با عرب

محمد کرد و پادشاه مستولانده در آخر مدت کردی کردی کشیده شده مدت

حکمتش در جهان **انابک بن** مدت حکمتش

انابک سنقر بن موجود مدت حکمتش سیزده سال شد مسجد جامع شهر از او دیدی

مانده **انابک زنگی** **ابن موجود** مدت حکمتش در روزگار چهارده سال شد

انابک غلام **ابن زنگی** مدت حکمتش در ایام بیست سال شد **انابک فضل** **ابن سنقر** **بنک**

بعد از غزوه پادشاه شد عاقبت رده است بعدین زمان گذشته شد مدت حکمتش

در سال شد **انابک سعد بن زنگی** در روزگار دوی فطر و دو بار عظمی در عالم

واقع شد مدت حکمتش بیست و هشت سال شد **انابک ابوبکر بن سعد** **بنک** **انابک**

و عطا کردی این مبلغ بخشی در روزگار او و منتخب ساخت خلق بر وی کرده
 مهدی حکم کرد و او را بقتل رسانیدند اکثر از شاخ عرفا در روزگار او بودند از جمله
 ابرهیم او هم معاصر او بودند حکمت ده سال و نگاه شد **ابو محمد موسی بن**
عبد بن ابی صفور بعد از پدر بکلم و صفت خلاف باو شغل شد و او در کرکان
 بود صالح این عبد الله و سید عبد الله بن داود عمراده مفلح و عبد الله بن سبی
 بودند معانی زبان سخن پند و حقیقت این از این المقتض که اضع ضعیف و علم
 علی بود ششماه در این اندیشه ابطال وقت و تضرع فرصت داده بشد که بکشت
 از متوجه جنایات تمام خود پر کرده بجای رسید و بکلم معانی توانست ساخت
 با وی از حال ایشان آگاه شد و اگر کرد از انصواب آنها واقف اند و بدین را
 جنت مدت حکمت کمال دهنده ماه شد **ابو محمد موسی بن ابی صفور** **عبد بن ابی**
 مدبک داشت و هر روز از درسم بفرموده و چون فایده هیچ چیز
 فخر و ناز را از مال خود داده و راحه دادی بعد از چند سال آن را که را که بخانی

از خفیه به لایحه بعیا سه خواهر او خنده بود بر انداخت و این اطوار را بر مارون
 مبارک نمود و نهال سخاوت را ابرج بکند محکم سیفی مهال عراد را بر انداخت
 و مارون در شهر طوس در گذشت و در ایام که شش ماه نام نامی ضامن علیه السلام
 دفن شد مدت حکمت شصت و دو سال و ده ماه و پانزده یوم شد **ابو محمد موسی بن**
عبد بن ابی صفور بعد از مارون اگر کشید در عباد خلاف بوی مقرر شد و از
 بزنان میل مذم داشت استنبای دراز از اختراعات اوست نامون چون
 این را بحث در خامس محمد چون خبر قتل این بناورش رسیده رسید که نفس
 الحجاج از پدر رسیده گفت روزی مارون سحر است و من معارف ندیده او را
 کردم الحجاج و لجاج بسیار از او معلوم اجابت شد از غلبه شوق کجری بل کرده
 او با منو حاکم شد و سبب هلاک فرزند من این شد مدت حکمت چهار سال و هفت ماه
 شد **ابو العباس عبد الله بن مارون** در خلاف کاکش با گرفت
 بسیار به نواز بود زیرا که حضرت امام نامی ضامن را خود دعوت بجای

طاس کرد و خود عاقبت سمومش ساخت و گرش در نوارنج مویسه مندرج
 است لعله الله الیوم الدین این در نه موصوفه ان داشت در و گرش از شایخ
 معروف معروف کرخی بود مدت عیش در و رنگار پنجاه و یک سال و دو ماه و بیست
 و شش روزند **محمد بن علی بن الهادی** **ارسله** بعد از مامون بن خن
 نشین در بر خدای غلامان سیلی ندم و ثوقه لاکلام داشت سرین دای
 که با سره سمرات بنا کرد و آن پیش نام این لوح مانی ان عمارت کرده بود و بنا
 دراز و بران شده بود و بنجدید بنای شده بنا ده بابک برادر خوج کرده عاقبت الامر
 گرفتار شده و مقتولان بابک آنچه تحقیق پوست هزار هزار رسید بابک برادر
 بکشند او را خیمه شمش گشتی بعلت اینکه ششم خیمه بود از اولاد عباس
 و هشت سال و هشت ماه و هشت روز خلافت کرد و چهل و هشت سال عمر کرد
 و هشت پسر داشت و هشت دختر و هشت هزار غلام از او ماند و هشت فتح رزک نمود
 و هشت پادشاه برزگر افر کرد و هشت بار هزار و سیار خزانه او بود و در هجده

شهر شوال متولد شد و در سال یکصد و هشتاد و هشت قمر بنا نمود و هشتاد
 هزار اسب از نو ماند گویند یکصد و سی هزار اسب این در صطیل او جو بخود دزدی
 گفتند نو برای سپان خاصه او را بر از خاک کرده در سه من دای در موضعی
 ریختند و حل عظیم شد پس در ان محل کوشک عظیم بنا نمود ان محل موسوم به حل
 الخانی کرد و قدرت با روی او بر تبه بود که دو کوه سفید را به و دست نگاه میداشتند
 پوست می کشند این محقر که محسود مولف است گوید بکان الله **بیت** از دست
 زبان که بر آید که عده سگش بر آید در سال یکصد و دو و بیست و سی و شش حسب
 الامراء پادشاه عالم و خدو قاج بخش بنای کن در انطرف قرین ان خاقان جهان مکر
 بنقطه چکند بنده که کردن نهند و مان را چکند گوی که عاجز شود چرا اقدای قیامت
 و با نام کشید سیر جلین محسود حله از اولاد و کور و لانت که راده صلب پادشاهی
 بودند که بعد از این شکسته حال اند فرب برادر بود مورخین هفت و هشت اولاد و پادشاه
 و بصط در آورده الخی عطا بی خدا بر این خدا و اولاد و اولاد از قوه فی س است ذکر برادر

کرام بطریق مقصود و کمال احوال و احوال بطریق احوال در آن کاشن فرخنده
 مدبر است هر کسی خواهد که ای از نعم خداوندی بر این پادشاه باد و روی بپندرسد
 آمده که خادم ارشادی این معظوظ نامه معضمه باین همه حشمت و عزت با خود چه برد
 در سامره مرصع و مدقون شد **لوحه طایفه** با خود چه برد و او جز ندید هیچ بود
 دنیا غرغم از سیدین و سکنه زمانه و سچان از نجم حدیث جام نامه بر حجام
 و بنوی دل داشتن است چون بر بنوره نغمی کاشتن بر زمین زن نشان تخم عمل پیش
 ازین کت مرگ کبره در بعل و بجان ال محمد سوره جوش این سخن را نب پاید
 محوش مدت مکششت سال داشت ماه داشت روز بود **الاولی بدار بود**
بن معضمه مذبح عزال داشت علما و صلی را دوست میداشت در سخاوت و عطا
 سچاک از خلفا مثل او بودند در روزگار وی از بس خود در که و دینه در و کیش
 مسکن چون کباب و نایاب و مانند عفا معده دم و روزی از روز ویشی حد برادر رسم
 طلب کرده اجابت کرد گفت به بند چون زلزله در پیش برده قبول کرد خلیفه او را

طلبید و سبب قبول کردن پرسید در پیش گفت مناجات کردم که الهی
 بسچکس از حکام صد هزار و رسم بجای داده اند جواب شنیدم که پیش خلیفه برو
 مشاهده نمودم خلیفه گفت من عفت این بشکرا نه بعد ده دادند از کثرت اکل بر بعض
 استفا و گذشت مدت مکششت بجل و نه ماه شد **المشکره بن ابی الوثقه حنفی**
معضمه بعد از اثنی عشرت خلافت برادر دار گرفت در آن زمان سیزده فریه بر زمین
 و در رفت از قمار و قمار و در دامغان زلزله عظیم رخ داد که نصف عمارت آن
 شهر خراب شد و در ری و اکثر بلاد این و آن رخ داد و ولایت مین مرزعه از
 حاله بجای افتاد و دیگر در خوزستان شخصی وفات یافت بود مرغی در آنجا نازل
 کرده بر زبان خویشی گفت خدای تعالی این مبت را با هر که بجای نه او را هر گشتی میا بر رخ
 درین سال مومکل علیه الله گفت تا قبر حضرت امام حسین علیه السلام را بنهد ای
 که با خراب کرده جمعی از شیخ عرفا معاخر او بودند و از نخبه و دانسون مدت مکششت
 ده سال و نه ماه و نه یوم شد **المشکره بن ابی الوثقه حنفی** بعد از وفات

مستقر تحت خلافت قرار گرفت در راه که او را بقتل رسانیدند شیخ ابو علی
 احمد بن محمد بن احمد که معاصر او بود مدت خلافتش سه سال و نه ماه شد **استغفر الله**
محمد بن المظفر او نیز خلیفه بود از راه شهادت و چه بجز حضرت امام علی نقی علیه السلام را
 زهر داد اگر چه این بابویه بر این است که اکثرت را منوکل مومن زهر داد و لیکن بقیع
 حقیق سخن اول درست است و قاتل اکثرت المظفر به مومن بود مدت خلافتش سه سال
 و شش ماه شد **المهمد بن محمد بن محمد بن الواثق** او نیز خلیفه بود و معروف
 و نهی سکر سفار خود نمودی و سبب خاتمه که خلفا در نیک شیده بودند بقتل رسید
 بعد از فوت او در یک ارضه این مفضل غاصب پیغمبر داشت که در شب همدی غل
 بکردن و شنبه به پیش عبادت کردی چنان از خلق مدت خلافتش کمال و دو ماهه
 باز زده روز **المقتدر بالله ابو القیس** **مختار بن موفی** چون بکوفه نشست ملک و
 ملت را بطریق حق و رواج خود را از خلافت خلق و برادر زاده خود را که مقتصد بود خلیفه
 نمود و در گذشت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را مسموم ساخت جمعی از مشایخ

عراق معاصر او بود مدت حکمش بیست و سه سال شد **المعتز بالله ابو محمد بن محمد بن المظفر**
 چون بکوفه نشست قهقارش گین یافت و لایات مملو گشت را پیش از رفت
 که خطبا در نماز بر لیس گشت بنی امیه را و در پیشش باغ شد این روز را و زبر گردن گشت
 شخصی بصورت مختلفه در قصر خلافت بر مفضل ظاهر میشد گاهی با حسن سعید و قتی با
 بصورت جوانی خوبروی سپید گیسو سران ندانست جمعی از مشایخ معاصر او بودند
 حکمش نه سال و نه ماه شد **المکلف بالله ابو احمد بن المعتز** چون بکوفه نشست
 و نمود که ملک که مقتصد برای سیاست بنا نهاده و بجهت عدلی ابد کرده مراب گردید
 بجای آن سجد بنا نهاد و بعضی از عرفا در روزگار او بودند مدت خلافتش شش سال
 و شش ماه و شانزده روز بود و کما پیش **استغفر الله ابو القیس** **مختار بن موفی**
 بکوفه نشست منصور را حق دانان بقتل رسانید گفتا کرده چندان پید را بخت
 جمعی ازین گروه مردی که خواستند تا و بر امکانات این از خلافت خلق نبردند قتی
 پایان نباید که سبزه زلف **محم** خیز از او کس داد و خواست جمعی از عرفا در روزگار

او بود چون سپید نهادی و بجز مدت خلافتش بیست و چهار سال و بارزده
 ماه و شانزده روز شد **القادر بالله ابو منصور محمد بن المنصور** چون بکلیت شد
 ابن معتز را در کاخ طلبید و بارت با و داد و بکنان عاقبت او را گرفته بکشتید
 بعد ازین واقعه سالهای فراز زنده بود مدت خلافتش شش سال و ده روز شد
المستظهر بالله ابو العباس محمد معتز در وقت خلعت در زندان بود چون خلافت
 نشست ابن معتز را از کج اختیار بیرون آورده وزیر کرد بعد از مدتی بنا بر خانی که از او
 صادر شد دست او را قطع کرد عاقبت برض استفا در گذشت ایام خلافتش شش
 سال و ده بوم شد حضرت صاحب الزمان تا نظر تحقیق در آن عصر بود و غیبت کبری نیز
 در آن روزگار رخ نمود پس که ظهور آنحضرت غریب واضح و لاج کرد و جمعی
 از شیخ عرفا معاصر او بودند **المستظهر بالله ابو اسحاق ابو اسیم ابن المعتز** مدت
 خلافتش سه سال و بارزده ماه شد **المستظهر بالله ابو القاسم عبد الله ابن المعتز**
 او را امام الطی میخواند مدت خلافتش یکال و چهار ماه شد **المستظهر بالله ابو القاسم نصر بن**

بن جعفر المعتز در خلیفه بود و در آخر خود را از خلافت باز داشت خلافت پسرش
 طایع باز پس و از شیخ عرفا در روزگار او جمعی بودند شیخ ابوسعید شیخ ابوالکلیب
 از آن جمله مدت حاکمیش بیست و نه سال و پنجاه شد **الطایع بالله ابو بکر عبد الملک بن**
ابن المستطیع بالله مدت خلافتش هفتده سال شد **القادر بالله ابو العباس احمد بن**
عالمس او نیز خلیفه بود مدت خلافتش چهل و یکال و سه ماه و بارزده روز شد
القائم بالله ابو جعفر عبد الله بن احمد القادر در ایام خلافت او ال بودی انقض شد
 در آن روزگار در عراق عرب باران بارید که اکثر عمارات را ویران نمود مدت
 خلافتش چهل و چهار سال شد **المعتز بالله ابو القاسم عبد الله ابن القائم** در ابتدا
 خلافت او پیش در بغداد افتاده اکثر دکانها سوخت و او در سلطان ملک بود
 خطبه کرده با بخت نام منوچه نهادند و آنچه از بخت ان بختند از این بخت را بکلیت
 ان بخت را آنچه چهل هزار من بشرد در روز طوی صرف شده بود و سایر را باین
 جاسس بابت نمود مدت خلافتش نوزده سال و پنج ماه شد **المستظهر بالله**

۲۱
بدره ابوالحسن احمد بن محمد در ایام او کار حسن صباح و اسماعیلیه را گرفت
و در آن ایام شش کوب در برج حوت قان کرده و در آن سال دویست هزار گاو
آب بر دیش بر آب محن روشن است مدت خلافتش بیست و پنج سال و هشت
ماه شد **المستتر** بدره ابو منصور بن قنبر **المستتر** مدت خلافتش نه مدت
خلافتش هفتده سال و شش ماه شد در ایام دولت او غارت پرده در بغداد
شده اگر کسی از کوه کان ان ولایت بغرب پیش آن غارت بهلاکت رسیده
ارشد بدره ابو جعفر منصور بن **المستتر** مدت خلافتش بیست و یک سال و هفت
ماه شد **المستتر** بدره ابو عبد الله محمد بن احمد در روزگار روی و بای عظیم در
بغداد و همدان شده در ری در نهایت خلعت از برای خانه کعبه زینب داده در کعبه را بخت
نقل کرده اما برای خود نوبه ساخت در وقت فوت او در ایران تا بوقت گذشتن
مدت خلافتش بیست و چهار سال و سه ماه و یازده روز شد **ابو منصور** در **المستتر**
نور در روزگار روی در بلاد شام و جزیره و جزه رزقه عظیم شد که اکثر شایعات

نمودند چون حکم قتل شهری مودی بر بایام و منصور و مرغان اوف بر اجنا
رشی کار را کرد و در روزگار که در شش بن مختصر کتبه او را بخت پر بود و از کتبه
چهار سده دار بود و مدت امارت او بیست و پنج سال بود و در روزگار او **نور**
قان **ابن جبر** **خان** قنبر محکوم از سلاطین خانان بنی خلا بود و سخی بن
سلاطین بزرگ بیکه در سلاطین و در کار است از کتبه روزی سلاطین او سوال نمودند
بیش از ده و انعام خود و این حضرت گفته قان نمیدانم که سببش رچه مقدار
است از کتبه بانی حد بیش از انعام بگوید زمارا بر سر راه او چندین چون
نفسه قان این بران زمارا او دستورش گفته انعام قان سالت قان گفته
این بنایت حیرت مضاعف سازد که من ششم دارم بای که در من سوال
کند انعام محضه بایم در سلطنتش سیزده سال شد **کوک** **خان** **ابن او** **کندر** **خان**
مدت خلعتش بیست و دو روزگار **ملک** **خان** **ابن** **نور** **خان** بای که در شش
پادشاهی صاحب رای بود و در روزگار او در شش بن رزقه عظیم شد و بخت

ان خراب شد و بنیادش بر زمین بود در همان راه در که شت مدت است
 نه سال شد **هاکوه خان بن قلی خان ابن حسن خان** بهر آن برادرش و اناس
 قاضی شمس الدین با که قزوینی حجت دفع ملاحظه بپایان آمد و بکند ملاحظه رفت و قاضی
 ایستاد و بران نمود خورشاه پادشاه اسمعیلیان در سلخ سوال از قاضی همون در که شت
 او آمده ملاکو او را بکفایت ملوکاتان فرستاد و زمان رسید در راه او را به و فرستاد
 پس ملاک خان عازم است خاص بغداد شد در ولایت همدان و کردستان قتل عام
 نمود اکثر اهالی انولایت را بکشت و به بغداد رفقه با ستم خبیثه حرب کرد چنانکه
 در سابق ذکر شد قتل عامی در واکرام اسلام بغداد نمود و آنچه شت است عدد
 مقتولین این است که بجز هزار و شصت و هفتاد و یک کشته شد خبیثه در پیش ها که
 خان رفقه بغداد در واکرام کشته شد به چهار سپه ملک و اسوال خبیثه که از انچه حوضی بود
 چ که در پنج که مملو از غلامان است محمول آمد بغداد از ان است خاص دیگر شهرهای عراق و عربا
 غزبت نمود و محله را بسخن نمود پس از ان شام و دمشق و سیخ نمود و اکثر شهر را بکشت

سپری شد و خواجه نصیر الدین طوسی در پیشش بود نقل است بعد از آنکه عمر خود را
 بنهاد و بهر شد حب الوصیت او را در کاغذین علیه السلام برده در وقت بفرستادن فرقی
 سید پیداشد بعد از نقص معلوم گشت که نه عرب سی اسیر او را برادر برای خواجگان
 خود شخص نموده بعد از مصلح روزی شد او را زنی او را است حق گذاران صلی
 اکابر علماء و نجیبین معاخر او بودند مدت حکمش سال است **ابنای خان بن ملاکوه خان**
 بعد از پدر بنامش غلامی خان پادشاهی خلق بر او گرفت نام او بر عنوان
 منابر شربت که در جمعی از در باب کمال در و درگاه او بودند جلال الدین محمد طنجی
 برخی که در زمان موجب اطاب کلام و اقبال و ضمت است مدت حکمش چیده
 سال شد **احمد خان بن ملاکوه خان** جنگها با ارغون خان نمود تا عاقبت از چنگ
 فغان شد مولای تور که از امرای ارغون بود او را با پسرش جغتایت حکمش
 دو سال و پشنامه شد **ارغون خان بن اباقا خان بن ملاکوه خان** ان نیز پادشاه بود و
 مقتدر با قضا و شیری پیشش به پسر شده در که کاس که انصاف بقصد از غنی

۲۲
خون شد این امور بباد دارد که در درگاه بگذارد و دست و سی نواده کلان
شهر باری شاهزاده دارا کفایت محبتی فواب عهد ابریزد که از طرف پادشاه
حکم و امر بجا رسد و دو ابر در نجان بماند جامی زر که کاس المین بود و مقدار
ده شمشیر بر او ابر که هر یک کوهری کران بها بود اگر از قدرت زاب بفضی
ایمانا هر نموده می بی بها بود می باد و سه صفت انشیری الماس و غیره از سال حضور
بیکران پادشاهی نمود که در اخص نمان از نظر مبارک شهنشاه بگذرانند سبب
طوبی این پادشاهی موقوفه انچه شهبان در کوه بر وجه دید که چند دانه پدید می آمده
ایمانا حاصل نموده نزد جلال خود آورده و لک غافل از نوله بود زیرا که از خفت خرد
هر کس بداشت چون در ذی کوف خود آورده کم آوازه ان شهنشاه کرد بدین
ده نیز بعد از دیدن ان معبد شتافت خرد و از نوله بدست آورده بامیج شاهزاده
ار رسید او نیز پسند از آن شاهزاده نجان بجا رسد عیان کشیده پس از کج کاویها
استاد سابق اندک را انقاد و از برای خود قدر معذبه رواشت چنانکه از اصدقا

بسیار رفت پشته از چنان ترکشی از کج از غلظت بر داشته بکج خود کشیده بودند
هم غایب است خدا اکامت از خدق و کذب ان هرگز برین دولت خدا داد که
اند و ختمی پیش در روزگار این خرد و در پیش نوار خا هر است و در از نهانی حاکم
در برسد و خیالش آشکارا ازین بنید دولت چندین باد باین شهریار عا جبار غفل
شده چنانچه در سال چهارده و دست و سی و هفت که عازم شیر مینا و بودند حدود
استقام امور عراق عرب را ملک کردستان صبت بداد و بولان ملک و پیش
خوشبید اکثری از غازیان شهر شکار برض و باد که ششده غان غریب است
و ابراهیم مسطوف و نمودند و ازین خدم خود میدان را ازین دشته نظر بکج
و بپوشش شهر بنا و مذ که فی الواقع در عراق طاق است سیر افرازی ابن حنبله که
بانش محسود است بشهر مذکور عان غریب مسطوف کشته حکم باند می
رفته که بام سر پاش سر جلیغ شاه باند مدد حبله را این ضعیف
در اندام این جدی نموده در مسکنام بنیان کردن و بوار از وقت طالع کج

انکس یافتند که وجودش حیرت داشت اگر دافتم این حرفت خواهد ای
 عتای بی حد و ندی بر این شنیده که آن جاه مذکور هیچ بخوان در این دفتر نیست
 نوشت ما چهار راع تک زبان فخر را معطوف داشته با یکدیگر در درگاه راعون است
 علم و ادب فضل بسیار بود مدت هفت سال و هفتاد و یک **نوغان بن ابیفرخان**
 بعد از برادر پادشاه شد و زارت به صاحب بعد خواجه صدر الدین احمد خاوری و او
 شاه و وزیر کرم جهان و جهان کرم بودند و کشترب و کشته است او را کردی
 همان بهشت افی دولت کشته شدن او را بر علم این مهر بر بزرگ هیچ کاری
 مسطر و در این دو شبه نیست و بعد از آن صبح با یک نام بخوان این حرف را در باب
 مدت هفتاد و چهار سال بود **ابو دیمان بن رما این که کوهان** و نیز پادشاه بود
 مدت هفتاد و چهار سال بود **غادران بن ابیفرخان** در تقویت دین اسلام سعی کردی
 بخانه خراب کرد و کلیه را و بران نمود و تمام مغولان شده امیر و با یکدیگر ارسلان
 رفت در بستان جنگ کرده ارسلان کشته شد عاقبت جهان و بران شده که در خردین

مذکور است و سیداد غادران خان بکند و در خردین در گذشت او را نیز در عمارت
 که جهت خوابگاه ساخته بودند دفن کردند که سلاطین مغول پیش از وی هیچک را که
 استخوان بود صلی و علی در درگاه روی بسیار بودند آنکه از او مانده مسجد جامع حاکم
 خانه و دارالشفا که ب خانه بیت الفنون بیت استوفی و حوضی است مدت هفتاد و یک
 سال بود **الامیر سلطان محمد بن ابیفرخان** او نیز پادشاه بود و شهر سلطه
 با یک زمانه با بخت غنیمت جهان کرده سخن خود در اغان دولت او را بنویس
 شبیه اکثر بگشتند در شهر توان مقصد و شایسته عالم خانه را دواغ کرده و
 علم باقی نهاد و در دجله که ساخته بود شهر با بواب البرم و در آن شهر مراکز کشته
 و درگاه که در آن ده بهشت نامشای را از منوره نفس الاربابا برود کسر حسین
 بنا **محمد بن کشته** شاید بعد از این بزرگ کسر ممکن باشد حسین عمارت بنو
 جنس پر دست هر چه نویسم در وصف آن کشته هنوز کم است شایسته در
 کشته اسمان حسین بنای شده باشد از آن بنا خوب تر این است که در بیت

سیزده روز این بنا مستقیم را برپا نموده اند فضلا و شوا در روزگار و بی
سید بود و انان و این مقصد مآذ است شهر سلطان به شهر اولجا بود و در کنار
در بارستان شهر سلطان آباد که در بحال است در سال شصت و نه سال شد
ابوسعید بهادر خان بن اولجا سلطان بعد از فوت پدر از غریب غریب عراق کرد
در سلطان به تخت پادشاه نشست و خود نفس حکما کرد و بپایست خاع
بود مدت مکن نوزده سال مآذ در باب کمال اکثری در روزگار او بودند

ادبانه ایسان

ارباغان او نیز بر تخت خان نشسته حکم و صفت ابو عبید امر اگر ابو عبید داد
سکان سسه در او این اقبال اقبال کمال او راه یافت و در او جان جان سپرد
به بار عدم شتافت خواجه سلمان سادجی فرموده **بیت** چون ملک ابو عبید
اربا دارد و بخش دولت و غنیمت از پادشاه مدت مکن پنجاه و است **بهره**
بیت این **باید** در برسد سلطان به روز مکن شده که شیخ حسن الکلانی

حسن حیات او را با وفا داده **محمد خان** بعد از موسی خان بر سر جهان نشسته
عاقبت در سن شصت و یک سالگی در سن چهل و نه سالگی در سن شصت و یک سالگی
به حضور امیر حسن چوین بر تخت نشست و عزم و عزم شیخ حسن بزرگ
کرد و صلح کرده **جهان محمد بن افغان** او نیز بر تخت نشست و عاقبت سلیمان
خان را که از احداثها کو بود و بر سر گردیده **محمد خرف محمد خان بن چوین**
مدت مکن کرده در گذشت مدت مکن چهل و نه سال شد و بهر

ایلیکانیه

سلطان اویس بن انوشیروان در روزگار و در روزگار و در روزگار و در روزگار
چنانچه سید بر کس عدم او در وان شده امیر زاهد برادر سلطان اویس
از هم کو شک او جان افتاده برادر عدم رفت اب و جلد در ان عبد طیفان کرده
هر آنکس از زیر دیوار مآذ و غایت فستند چنانکه از طیفان خاک در میان که بجای
و در دست و دست است و زیب و در شمس از اهرار شهر رها نموده و در زیر

۳۹
بغدادی رسیده بیان پادشاه در امر دوش و سلطان محمود و ملوک
حاکم اوقات محاربه عظیم بوقوع انجامید بنیم فتح و غنای برشته در مجرم پیش
دیده در سه شنبه مخدوم شهاب العظم در گرفت زدن نموده در منجم محرم شنبه
و دویسم پویش هفت ساله پسر در کتاب آورده از نواریان بوجه نموده در او
جاء اول شنبه شنبه و سه در ظاهر دمشق پادشاه مصر ملک فتح مغانه کرد او را
سهندم رحمت و ندم چهارم را در بنجر در آورده از دمشق بصوب بغداد
حرکت و آن خطه را از فتح نامر که گشته سلطان احمد جلا بر بود استراخ نمود در منجم
شهر و نفقه شنبه شنبه و بقیل عام دمشق فرمان نمود و در سیزدهم شهر
در شنبه شنبه و چهارم در منجم ایلام با بزرگ فیض دوم منوچهر ان مرز و بوم شده
در نوامس انکه به بیان انحضرت و بفرستاده و مغانه رفت سپاه دوم سهندم که دیده
قیصر هر دو سبزه شد در شهر شهاب شنبه و پنج ایلام دوم با بزرگ و فات
یافت و حضرت صاحبزادان ملک را بپیش و انداختن عن غلبت بطرف

از بجایان یافت و در سه شنبه شنبه و شش بطرف کربستان رفته بسیاری
از قلاع ان کاوان را گرفت و در محرم شنبه و هفت داخل سرشته و در
شهاب شنبه و هفت بجاء رحمت از دیر بویست و نهر جبارت و نهر مرزکی
ان پادشاه را که مشت خاک را باین عزت افزیده نعمت بخش و قتل من شده
از از باب کمال و شوا در روز کارش بسیار بود که در کشتن موجب تطویل کلام
است حواشی شمس الدین محمد حافظ بنیر از بر و شمس کمال محمد دران رد که
بودند یک ساعت او در روز کار سر شش سال است در کربلا ببات ان پادشاه
از حوصله این کن باندون بود **شاه ادب** من استیج از منم بود و استیج از منم
در عبادت و شش شمس تا ایام ایدم در ولایت ری عنان غریب بصوب
انگوشید فوخت بسیار از با مران پادشاه محمود و حال بود که در کشتن در
توابع موطه مند جهت مدت امرش در جهان جلی و کمال شد عارف و عالم در
سبب از بنو راه نیکویشان ابطال و ف و مامر کنند اقب از شوا دران زمان بودند

۳۷
 میرزا ابی بکر محمد طرغی پادشاه بود بکثرت فضیلت و هنر و در حین
 او سه در در شش سلطنت تجرید در سر قد مدرسه و خاتمه بنام سید
 و در سر خند با تقایف غایت الدین بشید و مولانا معین الدین کاشغر صدر با تمام
 رسانیده و از ادب کورگان کوبیده و تا درین عهد بنده که سال بیست و یک
 بعضی بکجه قنایم از ان بیگ اسخرانج شد اگر چه از دقایق خالی نیست و بیک
 او سالی که در ارصاد اسخرانج شده بحسب بعد زمان مختلف شده و اختلاف وی با
 اختلاف قنایم است چرا که از ان روزگار تا بحال سالان در از رفته و از کارهای بسیار
 ان پادشاه در بیج و قدرت کمال در حال تخریر حسن عکاکه از کجا طر بود و ثبات
 بهیست در عهد و اعیان که خود انحضرت در کتب خود فرمایان و سید کبر بنیاد و سخن
 بعد از ان شمس و نادر کوکب در عهد العبد ار چه سهولت عمل بطور آورده و خلاق
 مستقر زنده در طربین روز و کما بر میرزا علاء الدوله غلبه کرد اما سنوات نگاه داشتن
 او را بعین به ناه که کبرش بود و بقیل رسانید جاس قبی او را کشت جاس کشتی

شد و شش چهل و چهل و شش به شد میرزا عبداللطیف اگر چه مورخین او را پادشاه
 با طبع سبع و حدت و هنر موصوف نوشته اند اما این جور که را قیام این کتاب بنسبت
 از ان قول بر سر زبانه کلمات جلیب ان مردود و هیچ صفت حسنه پندیده نیست
 با طبع در رفت بر سینه شش است امر را در مجلس خود حرات همبر را مقبول اند
 سیسی از بر امر از دون طبع شد بر سم خفا کجه او را خطبه بر سر شدی و در سجد
 امانت کردی عاقبت در راه باغ او را به تیر زدن و با حین نامی سر او را از بدن
 جدا کرده و در پیش طاق مدرسه مرا الف بیک او بخت با حین کشت را صاحب نظران
 تاریخ بنسبت حکمت در ایام شش به شد میرزا ابوالکاسم با میرزا علاء الدوله برادر
 خود جنگ کرده او را کشته حکم بیل کشیدن ختم او نمود و شش نفر نموده چشم او را
 ضایع کرده و قوای از بر او در رخ داد و کوی پذیر و زرباکو که پادشاه بر سر شهید
 شد و سوانه رؤیده مولانا و بدو به خستیا رجوع خواندن گرفت که یک بیت ان
 این است **بیت** ایمنه مطاف کن فیکون شدت پیش ام چون میرزا

۳۸
بغالب بد گرفت عازم ملک را دکان شده ناگاه ناخن شکار خاصه میرزا شست
مشایخ و عوفا در روزگار او بسیار بود چون از حوصله کتاب افزون بود بخبر نموده
حکمت هفت سال شد **میرزا ابوسعید** بعد از میرزا ابوالکاسم لوی حکومت بر داشت
مدت حکومتش دو سال و نیم شد **میرزا شاه محمود** بعد از میرزا بابر در سن یازده سالگی
بر تخت سلطنت نشست و خبر رسید که میرزا ابراهیم بجای اب مرغاب معبر را خواهد
مستحق نموده و دعوی سلطنت دارد و بعد از آنکه این خبر میرزا شاه محمود ابلیس
کرده و بیخ مخازن دول نمود در این وقت خبر رسید که میرزا ابراهیم بمجمع منوچه بر است
شده میرزا شاه محمود فرار نموده بکجاست شرف لشکر خویشم آورده اراده کرد
میرزا ابراهیم کرده تاب نیارد و دار کرد و این پادشاهان چهار کس بودند میرزا
شاه محمود و میرزا سلطان ابراهیم و میرزا ابوسعید و میرزا ابیضا که هر یک دو
سال حکومت کرده اند مدت حکومت همه پشمال است **میرزا سلطان ابراهیم** او
نخستین پادشاه بود که با میرزا شاه محمود محاربات کرده تا عاقبت و تشریری

شد مدت حکمتش در تو احوال میرزا شاه محمود ذکر شده **میرزا جهان** در جهان
ببر بر سلطنت نشست چند روز حکومت او نشسته تا وقتش با پسرش در راه
دیدار فرزند را نمودن گرفت مدت حکمتش در شرح احوال میرزا شاه محمود ختم شد
میرزا ابوسعید او نیز پادشاه بود در اکثر محاکم ایران سلطنت کرده و افریخت
حسن ملک از جات عاریت عاری به پاره عدم شتافت و از وزیرانی خاص نظر
بجوی سباحت فرمود در ققان او را چنانکه مدت حکمتش را در ذکر حال میرزا
شاه محمود ابرار کرده ایم **سلطان حسین میرزا ابراهیم** پادشاهی در ملک ایران کرده
بنیم رزم محمد شبانه از وطن به لوف حرکت کرده مرگش همان داده در گذشت
مدت حکمتش یازده سال شده فضلا و شاد در روزگارش بار بوده مولانا حبیبی
امیر عالمگیر و امیر حمزه را اگر بخیر ندیم از حوصله کتاب بیرونست در تواریخ مسبوقة ثبت
افتاده **ابراهیم** او نیز لوی سلطنت او داشت به دو مان صفوی با عقدا و اف
بوده و دختر خود را سلطان حمزه که پادشاه اسماعیل بود داد و خود را به دیار قزاقان

۳۹
گرفته و خوشی به پسر شد مدت امرش در ایام بازده سال شده مفت نواز
اولا و امیر حسن بک شمس السلطنت نمودند **سلطان خلیل** بعد از امیر حسن بک
دعوی سلطنت کرده چندی بر ملکها سلطنت میکرده عاقبت خاک شد سلطان
بعضی بصره رفت در حد و درمند بدست پادشاه بامیان عمرش اصر شد
سلطان یعقوب پادشاهی او غم بعضی بود اعمالش که من فی بزرگیت
از او بنور پویند شاه اسماعیل را با والدش شیراز رسانده نصیحت
و فوجی گماشت **میرزا ابوسعید** او نیز پادشاه بنمود بعضی از
عمرش به راه فاش گرفت **رستم بک** او نیز پادشاه بود نجات شمس را
از حبس او باعث آمدند سلطنتش در احوال حسن بک ثبت افتاده در مصاف
بدست مدعی که خود احمد پاشا باشد گرفتار گردیده مسئول شد **احمد پاشا** او نیز پادشاه
بود جمعی از رجال دولت متفق شده او را و الی دیار عدم داد نمودند **محمد میرزا**
او نیز پادشاه بود عاقبت دولتش به پسر شده در گذشت **محمد میرزا** او نیز پادشاه

بود چندی حکم نموده عاقبت دولتش به پسر شده او را قتل بدادند قتل نمود

سلطان حسین

شاه حسین در **میرزا سلطان شاه** پادشاه بود با سلطنت و وقت
با غم و رزم اگر رستم بود که چون زال از مویان و هر اس و مویان شدی
در روزگار کار را نمود با قتل عمر بکشت شخت و فتوحات نام گذشت
دین اسلام را قوام داد و از دوست صوفیان از جان گذشته او را یکا اگر
رستم نمودند سزا بود و بجا در موانع و قضایا مران خلیفه مجاهد از خود جدا
افزون و نوارج از آن سکونت ایام سلطنت آن پادشاه بهت و چهار
سال شد **شاه طاهر** پادشاه بود با قدر و هوشت با دشمن با قضا و رزق
جفا کرد و داد داد و با دوست بجا نون مردود و او نمود با سید خان
او از یک کاشان او را نزاع افتاد در ملک و زبان در سار و خوش جام و
به بیت نزل او از یک عکس ضایع نمودند به برادر و پسر ملک نفیم کرد هر شهر

شهر یاری و اوکشته سلطان سلیمان خواند کار دوم بگری بکران
از راه اذربایجان سلطانیه آمد جمعی از بکران آن پادشاه دست بردار
خانت رده بان دولت پیوستند چنانچه در کش در کتب مبوطر مرقوم
بعد از ورود و شکر دوم و توقف سلطان سلیمان از آمد طالع آن پادشاه برقه
عظیم شد که جمعی از سپاه رومی شومی بخدمت دو کسبه ناختند خود سلطان در آن
رستگان از راه شهر روم روانه شد و در بغداد نمود و در بهار آن با فوجی
شکر بخواستار شتافت از طاق گذشته تا محال در جزین که قریب بر روی و
قزوین است آمد تا پادشاه ایران بداند شتافت جای یکی شد باین
سبب و قتی تفتیح حال خود و دعا کرد و اندک عاقبت در روضه از امرای
سلطان دوم در کسبه پنجه بکران اسیر آمد پادشاه ایران را بدید و بکشید او را
نکشته مرض نمود همین باعث صلح شد و کسی شکست **دوم** و در خوب
است اگر با دشمن است این سخن خود با کار را از من است سلطان بایزید بن

سلطان سلیمان بن پادشاه و نسل سبته در آن حال پادشاه با محسنها ظاهر شد
از آنکه واقعه و اساس بزرگ و نوک داشت کرد بنایه بخور مورخین سلطان بایزید
در در سلطنت قزوین دعوی آن کرده که خود پادشاه ایران زمین کرد و در خرد پادشاه
معدود خود چنان را از میر که دفع شاه را کرده خود کفیل سلطنت کرد این سبب
آن شد که پادشاه او را از غنیمت راضی اندازد و بدولت خود روانه نماید چون سه
چهار نوبت سلطان سلیمان بدو کس و در سلطان بایزید باین جهت نامه نوشت و
خواهش داشت آن ان کرد خود و جدا کرد او را پس او را به راضی خاطر شدن
بیکر و شاه طهاب هر چه بخواست او را راضی نماید بر جا ممکن شد پس بصلحت
خود این اسیر او را بزم آورده که او را محمد فخر و از سازد و خبر که بکش خود است
گوید که چگونه بشود که پادشاه نهاده با همه دگرگانه از دیار سر بر آمده با فکیل شکرت
نمود و شکر سلطان بایزید با همه عراق مورخین آمده هر کس پیش خود اندک
که اکثر سبته در شمار شکر نبوده در آن ایران زمین با دولت خداوندی

۴۱
که از تمام نعمت ندیم بود چنین رانی بزند و جیدان صحیح و عقل درست است و عیالی
او را با نیک نفس سر خواهد یافت بهر تقدیر سلطان بایزید را بروم و دستاویز
بدر بعضی صحرای رسیده دست اجل و انان سپهر را از چنگ چو در برود در روزگار و
روز که عظیم در فاین شده که هزارین در زیر دیوار صانع شدند و دیگر در ولایت فاین
باز دران روزگار بارانی از آسمان بارید شبیه بدایندم که خلافی از ان نختند
مع باره چون کردید انان نایه رحمت طرف حکایت می باشد و استماع
عقل دارد و اگر چه مکر شده که ما هر از بر بر افرا ده اما بر او سبب است که از محبت
سحاب ان چنان شود و امثال انهم شاید کافال اشج اربس کما فی معک من
عواب عالم طبیبه قدر بود بقعه الاسکان تا در این باره در روزگار باین
تقدیر مانده است باده و بده طهران که اینک دارالخلافت که پیش از ان
است که اکنون از مدینه معبر است در اقطاع روزگار و مسطراس این خبر نیز ان
ساعت سابقان در آن روز بوم بر دم اعلا عمر کا بر صمد دارم حقوق و لوا

ان الان شاید از روی نهندن باشد در خود شهر ابواب خسته شده از دست
هر از باب لغز و نشت و هر با مال عیال بیت اسال که شرف عازمت خیمه در بر چشم
بختیچ بیست که از و نیکسان شمس صدهزار تومان از جور و بار فتن دارد و شهر هران
نموده حضرت شمس را عجب آمد که با شود این بیکوش رسد در اوقاب زمان در نظر
یکجا چنان شهرین برد که مرا حجت بر ذوات و اقا و فقدان ظاهر شد به انفاق و محرم
نویسم فوق ان متحقق است روشن سازم بهر باب بصیرت امروز از بدو در خدا و انبیا
ان پادشاه هزار شاهر او از ذکر و انانث و احسان و در حوزه طهران مجمع است بهر باب
بزرگ صاحب در دیوانه استند قیاس توان نمود با ما و خوانین عظام چه رسد
در غیر انان که دو دست است ان مدینه است و خوشتر است و بود در ان ملک سرچندین
قدرت شده که در کوسم قوز بانی روز و معلومه احداث خود بده عالم که تقصیر
مسوخته شده اند از جمله ضرر قاجار که صحرای را باغ نام نهاده اند و شهر بر اسم خضر که شده
بسته و در و معبر فاین مع رسید و کارستان نیز باغ و نوزاد است بهر حاجت

بجاست پادشاهی که ایضا دارد و دیگر دکن است که آن نیز بیابان خاکستریان است
دارد و هر یک است نه پشت برین میباشد جز جابله و زربا بهر رسیده نهال
آن دو کاستان به نرسیده و امثال بزخج باغی فرمودند که اشجار غرس شود
مسعی بیابان لاله زار خوشتر و خوشتر بنظر خیر از آن دو باغست مکان خوش و انصاف
بشهر دارد و بخاطر درم روزی در قصر پادشاهان سیر و دشت خانایا و کوشک
سر کوهستان بود و مرا با نام غزله افرودند و غزله شیرین بیابان خلاف عرض افرو
و شمش چون دوست بعضی تخریب آن لب کوده داشت و در نام آن نامست
و بجو کستان نیز مثل توان کرد پس بخردان که در این بیابان رفته بنام مقام معوض
مسید ارم **موقوف** بوزیر است و خاکستان روبرو دکن است لاله زار اول
و لطف پادشاه خرم است سواد قصوری که در دامن کوه البرز واقع است پنداری
جبل طو راست و محیط نور خاصه قصر کاوس که چون طلع صاحبش طوری آید
دیگر قصرها چون که برادر بطریق صلیبی آن جبهت و یکی معروف بانه کان و زیر دیگر

قصر پور که بانیش پیر شاه پور میرزا است و درین سال فتح لشکر رومی نامزد شد
دیگر قصر خرم که از بناست حمده صفات خاندان و همیشه بطبی و صلیبی شاهزاده کو
مثال یکا خصال فتح ابر میرزا است دیگر قصر برم که آن نیز از بناست حمده خصال
شهر شاه است و همیشه بطبی و صلیبی ملک زاده بخیار رئیس ثقیف محمد تقی میرزا
که دارای بر و جود است دیگر قصر کاوس که بنام ساهی یا اردال کان عظام گشت
است پادشاه سلطان محمد میرزا دارند و یکا از عفاف محرم اسرار خرد که در کستان
بطریق تقصیر و کشتن محمود است که از بناست سواد این اوراقت سوار و دیگر قصر
ارغون است که بنام شهابت و طوطی خوش فک کستان طرافت شاهزاده
حسین میرزا که در ر و رکار خلاف و در انکاف بعد از فراغت کار گذاری و هدایات
و مرجع بان و پس از مدتی و امتن و ابعان این ابران بیده سلطنت این حسن رخ ما
عمر کاشته در زمان اسایش بنام دوزخ و عمارت که الحی جبار و کشتن و دیگر
قصر همین است که از جو قصور به کشتن و آورده دیگر قصر بنام که بنا یکا از بناست

محبت حضرت شاه کبیران جاده است و اخت یعنی وصلی را هم این کتاب است
 در مراتب خاوش ششویه دارد که ای به ترتیب نظم نیز اقدام نماید و در حال قطع
 غزل از کجا طرم رسید ثبت کردم **بیت** پس از خلاص حق باد و سنانش خجسته
 دارد و مهربانی و این مضمون از غزل دیگر کجا طرم بود سمت کاشش **بیت** به درش
 ندیدم غیر محنت صبا بمن ملک دشمن چو شد این بیت اجرا بیا و دارم بعد از وقت الله
 ناجیه مان غزل گفته بود که ان مضمون غزل افتاد و کفیل عدالت کجا و در کشته شدن عالم
 است و از الام عالم پیغمبر دیگر نظر جوشید است که بنام یازده و نیز کان سلف است
 و خواهر سلطان محمد بنز را می باشد که بسیار نظر مفاصل دارد و دیگر نظر بهیاست که مصوب
 به نوبت آمده و دی بهر زانست که بعضی تخلص آن حال برومند است و از من یاد کار دارد
 و بگوید اگر خدا و این مضمون بدون ذکر تصور امرا و در باب اول بابت الف شاه بود و
 الف بابت نوشت چرا که هر که هر روز و قهر مر بابت و نقد او که هر آن صلب حضرت
 خاقان بهر امانت و تصور عدالتش لازم انداخته باشد و هم در دادر قهر مر بابت است

در اینجا گفته شده و طبابت می کشید و شاه صاحب را در عهدش شرف و در باب کمال
 بسیار بود و در مولا محترم کاشی از عاریت بود و پادشاهی حضرت پناه و سه سال
 شش ماه و بیست روز شد **شاه اسماعیل که یک** در قعه قعه بود بعد از وقت
 سلطان او را از اینجا آورده پادشاه امر از پیشش نامزد و نمود و در آنک
 بنا و دست عطا در طالع می بود بعد از و و در قعه قعه اول به برادران
 خود کمال پیشش که چون نفس در پادشاهم را ده فصل که دندانی سخن
 کشی و بیرون شاه صاحب تاریخ عالم از امیر را کشید و نشر به وجود و وجود
 لغت را و کجا کار را از وی حکایت کرده که بیگانه به بیگانه روان داشت چه جای برادر
 برادر او را اکثر بر کشتید و جمیع کثیر از برادران خرد طلبه را منسج
 منسج عمر کرد عاقبت با صاحب خود که در عویش با در دین شمس کلام
 بطریق مجازین در بازار خودین کثیر در دکه حلوانی حلوانی سطر سطر بکار برد غیر صافی
 در ابتدا اهل کرده بود بعد از عرف حلوان را از آن غیر مصرف ساخته و معتمد نیز

قبیل داده صبح از روز بهر سیر او فرستاده در گذشتند و دستورات که اگر مردم
 ساری وی در همچون جزو خارجی داخل نموده بودند مستحق نیراز گرفته و برادر نموده
 ساخت و اثبات بنموده عایشه با طاعتی حرف زد و کارهای رسید که من برای راضی
 کرد و یک بکر خلع مایل با بنادول داده بود و اهل عامه را رعایت کرد و خاصه که از زندان
 که در آن مرصع با او نماند بود بعد از فوت سلطان اوتاب نیار و ده بر بیت الله قرار
 نموده تا دگر گشت امر جمع شد و پیغام بر وی داده که پدر آن توانمی که گذشتند
 عیبت حب علامه و او بود و این کارهای محمود از سلطان حذف صوفی
 روانه که خواهد بود اگر در وی مصلحت نباشد بدکان را نیز اطلاعی لازم است چون
 اتصال خود در وی دید لال گشته با دستنوع نمود و بر بکه از برای دفع اشتبا
 گفت نقش کردند **بیت** ریشه فی نامعرب که امام است علامه او ما را اندام است
 نو فین جبر را مضد ان است مدت سلطنتش یکم بود **شاه سلطان محمد خدا سپه**
 بعد از فوت شاه اسماعیل کوچک امرا او را از شیراز بجای قزوین خواندند و جمله

اصاعت خیمه مبارک و ده در چشم آن پادشاه بصیرت کمتر بود روز و دو کلاه
 قزوین شغل سلطان را با نواب خان فقیل سپه پنده طاعتی از یک چند بر ملک
 هر شب آن لشکر گشتند بعد از امای آن پادشاه محمول و مغلوب مراجعت کردند
 و جلال خان که سپه این سپاه بود مسئول گشت سلطان دوم شکر با وزیر بایجان
 دست داده و بان عا که مخی صحرایا با جن رفت با همه قدرت و قوت شاید قوه نداری
 با اجرای خاک تبدیل فرموده بود و برای که امرا با یکدیگر در و اسطی قزوین اتفاق نموده
 کسر و سلطان دست داده که نواب بیکم خل در امور است و اساس پادشاهی
 می کند بیشتر ندارد و نظر بصلاح بابت او را از احکام و نواها باز دارد سلطان
 قبول این مطلب را کرده با رفق عدد کردند و دست داده نزد سلطان که در این ملک
 بودن او صورت ندارد و پسر سلطان سر بفرمان داد و گفت روانه دارا المومنین
 قم سپه نام او را و از برای سپه هم که دیگر و خلع با سوار سپه پنده با بن امراضی
 نمیشد سلطان گفت روانه دارا در آن مقام او را در بر خویش و او ام خود قبول گشتند

مکرم کرده که اگر او را بقتل رسانیده و بپند بر ماست و الا ترا هم اسیرت نمودیم
 فرمود حضرت سلطان در جواب گفت که این عقیقه صحت سید صید العذر داره و در
 من میباشد و ارجان بقتل در آوردم پس رخصت داده که باز بجای برآورد
 شوم و سلطنت را بر که خواهد سپارد زیرا که طوایف علم ثابت از من بعید است
 بعد از ابلع آن در پیش منظر از خوش نیت و طول کلام کسی در سخن نهاده و در حرم
 آن چهاره را از بعلوی سلطان برون آورده بقتل رسانیده باین وسیله کجاست
 و رازی بول حرم شده و الله نواب بکچم نیز با جمعی از خویش و نهائی آورده اند از آن بزم
 فرزند خود آمده بودند آن را بنظر اموات و دستداری در زیر پیر سلطان
 بقتل رسانیده سلطان از آنجا شک با عقیقه بصوری سمرند در راه خانه ارامی داشته
 هیچ نوع اظهار قدرت ننمودند بنظر حرد و بسینان سلطان زینت که نهایت
 رکاکت را دارد و این حدیث بر پادشاهی بکبر در کوشش بزمین لایق نمیدانم
 سکوت درین باب را و بعد از امر برب دولت آمده سلطان را برون برده و کجاست

زادنهاش غیب پادشاه متعلق شد سلطان حمزه میرزا نیز پسران سلطان بوده
 شد پادشاه مردی دلاک موافق کشته آن پسر از به رحمی که دانه من خوبت عظمی رسید
 شاهزاده است رزده زود که از آن زخم ای پادشاه و اگر چنین گفت مناسب بود
ب ای خوشن را بیا سپهر من نام او بخورند من نام دیگر کنم او خود دیگر زند
 نظام ملک رفته رفته اندام شد طایفه و کیش بخواسان رفته نواب پسرستان
 شاه عباس را العراق آورده مدت پادشاه مر نواب کند رشان و آورده را
 شد **شاه پسرستان عین ایشان شاه عباس** در اوایل دولتش عبدالله خان
 او زبک هرات را گرفته حاکم آن ملک را بقتل آورده و فراد پادشاه قرا باغ را بنیجر
 نموده چقال او را از بغداد بفرود عا سکر آمده در رها و نه بهشت مانند قند ساخت
 عبدالمنن خان او زبک بشبند در آمده و شهر که گور را بنیجر نموده قند عام
 را و داشت بران ملک عاقبت بدو میان مصالحه شد و طایفه او زبک را از
 جرجان برون کرده روانه او خان خود گشته که پادشاه ایران حضرت

با گرفت چنانکه حمله ولایت ایران بطریق دلخواه سحر کرد و ایرانیان را بکلی کشت
 عیسی مطیع خود کرده و صفت پیر برندی بپید آورد و مرا اعتقاد این است که نابا
 پادشاهی باین ریز که پادشاه سلطنت ششدهست قبول خاص و عام است از
 نوعی و در کیش قبول طریقت کویان بهر نوعی که بپست نام گذاشت با یکدیگر
 کشی و نیز ملک نیز صاحب ملک بوده مدتی بعد از فتح هند اعراف عرب اکثری در
 تصرف این بود قطع در ملک ایران بسیار عمارت کرده و شهرها را سوزی و کج
 بنامند و قلعه مبارک آبادان را نذران او است هر چه در صفات خوب و اند
 بیع این ششده و نخر بر کرد و جادو دارا که صفی با صیغه را کیش باشد که حمله بر او
 سزج کرد و در ولایت ماندن زان بنامای خوب بپادگار گذاشته چنان در
 نموده اشجار جنگ را زار نهاده که در عبور سلیمان را بر نخی بنامد محمد عیسی را در میان
 که منوب بران حضرت کسب جامع اصناف که در خود درخت و گیاه است
 و سوارانیده و در نیزه آن حضرت خراجت جاریست که شتر فرج آباد و دارالمراد اند

از حضرت پشیمان عمارت شد ششدهست بزرگم حسین امراد و علماء در و کار این
 بسیار بوده و در کتب اصحاب کمال شدی شیخ بهاء الدین در اندک کار بوده و کتب
 تواریخ مسوود و لغات علماء که در آن عصر بودند مذکور است این مختصر کتب پیش این
 باشد اگر نگردد مدت مکتب چهل و دو سال شد **شاه** **مغنی** که ششدهست به تخت
 سلطنت نشست و در کتب مکتب چهل و دو سال شد **شاه** **مغنی** که ششدهست به تخت
 که از روسای طوایف سپهر آورده او را بدست آورده و دانه خدمت سلطان کرد
 در صحنان معتدل شد خرد و پادشاه قلعه بغداد را که در تصرف ایرانیان بود می
 در مدت چهل و دو روز چهل هزار کوله و دانه و منی توپ صاعقه کردار و بوار
 قلعه را با منون برابر کرده و در چهل و دو روز چهل و دو روز چهل و دو روز چهل و دو روز
 بوده و در سردار و دانه نموده چنانکه در همان روز سی هزار کشته شد از ایشان را
 که توپ قلعه مذکور کرد و اندوختنای صفی آبادان را از آن حضرت بنا بر کوشش
 قتل داشت و عفت آن کرده و در دارالمؤمنین کشتن بر بعضی و عفت آن کرده

دست سلطان سروده سال و شصت و نه **شاه عباس** بعد از شاه صفی بر تخت
 سلطنت بنویس نمود جهان را از فضل و داد و آلاء و مروت و در زمان او از ثبات
 و فضل و مروت و شرف و جهان پر گردید و در عین در عهد این دامن نمودند حدت
 سلطنت **شاه سلیمان** بعد از پدر و برادر و سلاطنت
 قدم نهاد به شرب راج و بکس اقطاع در صباح و در و اج شغال داشت و به شرب
 سی هزار سیم اقام نمود و نام و سبب و الا حکام بکوش چنانچه دی بداده و جام
 بنودی در زمانه به شرب و کسای بنام سودی در اغان سلطنت او محمد اکبر شاه سیم برادر
 زیب عالمگیر یافت در ایان را چو پنهان **شاه** کس برشته لشکری اینو در اسم
 آورده مجاور و به در میان بست عالمگیر شد ایر صاحب محبت او را مغز و خنده
 شاه را در اندر که بران و بهر طرف چاره کس کردان بیکت حکم محکم بصورت داران
 صد در یافت که هر جا شاه را در راه را برادر و کسکش بیکند چون شاه را در دست
 آید در کسستان را بر خود ملک و بهر ارباب و ارباب کن تبرک ناخته

و آنجا نیز مجال انست بیاقت عیان عزت را بصورت ایران شرفت گردانید
 از راه دریا و در مسقط کشت امام مسقط اول اعزاز و اگر پیش نمود اخر معیش
 ساخت عالمگیر بعد از کشت از دور و او اوجارش کرده است و نمود که اگر در
 جلدی از حسن خدمت حج کف و بهر نقد و فرمان کنند معاف جوارات با کینه
 که به بنادر بند می آید مرمت شود مقتدی برای آوردن شاه را در برسد او را کینه
 و شتم عالمگیر بعد از افسلح بنام مقتدی بندر صورت حکم محکم و شتاب و مقتدی
 بطلب شاه را در رفته و در راه که نقد منتببات امام مسقط شده با و رساند این جوار
 بهر عزت رسید و بهر وجود استماع این خبرش غضبش شد و کشته خوان
 لازم الا دغان در کمال شد بهر احوال مسقط صادر شده که همان ما را در کمال عزت و
 حرمت اگر در نزد ما نماند و ای اوج بکرم اوجی که آماده کار زارند برای خزان
 و بهر خود و نقل عام صفار و کبار را بخار رسیده بدان امام مسقطی با پیش سرورند
 با نامل در نهایت تحمل شاه را در راه کاه همان جبهه همان زمان در شتاب

حکام عرض راه خدمت شاه بستانه کرده شاهزاده را در کمال احترام بکمال صفها
در ساجده شاه عثمان چهره نشانی با نایب شهر استقبالی کرده از جانب شهر
نامز که که قریب به ولایت مبارکه که شاهزاده معین شده بود با اندامی لایق
شاهزاده شاهزاده به پارچه جوهر خمر برسم از معانی نظر شاهزاده ساجده شاه
قدردان ابرو و تکیه شاهزاده را فرموده سه دانه خمر را گرفته در دست ساز و خرد کرد
چندان جهان نوازی از این پادشاه نسبت به شاهزاده بهی که تیزی بران میسر
بیش بعد از آنکه شاهزاده از پنج شهر استودن از پادشاه استودن کرده
که از راه خربان عازم هندوستان کرد پادشاه در جواب فرمود که بهادر شاه
زنده است شما همان عزیز به سید و نامز از انان اعانت و در خاقان از نامز خواند
آنکه تا بعد از انتقال او که کار معائنات برادران رسد در تقدیم خدمات خود را معاف
شما هم داشت شاهزاده فراد توقف در جبهان داد شاه سلیمان سبب افراط
شهراب و را و اسطالام سلطنت مرصع خالص شکسته چند آنکه اطباء در معالجه

احمد

نقص صحت روی نه نمود با لایحه و دایع عالم فانی کرده مدت سلطنت بیست
و چهار سال شد شاه سلطان حسین طایع معارج سلطنت کرده در ترویج
دین بسین و احیای سنن سپید اندر سلطنت تقصیری از خود را ضعیف گشت سواد
با علما و فضلا شب و روز مصاحب بود و می از صحبت ایشان شکیانی نداشت
با لایحه محمود و علی بن افغان از قندهار خروج نموده عازم جبهان شد بعد از زدن
مرد و با جنود مسعود و کبکاش و هر بیت جنود و کبکاش اصعبا را محاصره نموده چندی
از محکمت ایران را تصرف و آن سلطان سعید در دست افغانه عاقبت الامور
اصعبا شکستیده مدت سلطنت او در درگاه سی سال بود سلطان ان
نامزد و در این نامزدی او این حکام و غارتها نامزد شاهزاده این پادشاه خسروی بود و
با جاری بودند اندر آغاز سلطنت او که کان دین و دشمنان ال خیر که سلطنت
از جنبی بسوس و از طرف رومی شوی میخواست و از جانبی طایفه افغان ابدالی در
احراز درگاه شاه سلطان حسین در ایران حکم کردند بطریق کجایان تا به

منوچهر شده اند و سال محمود نام جهان پادشاهی کرده پشیمان افغان که ارادت
او بود و طبع ریاست او را ملک ساخت ملک پشیمان در بافت نماند پشیمان
دو تا حدود و نه گرفت و از آن سمت قریب بغرنجین را به طرف خود درآورد
و کوسیان را کوسیه ملک پای پناه دیده از سمت زمران کوسیان و حدود
شیروان پشیمان خلق گرفت الحقه کار مردمان ایران یکسان شد هر کس به سر پشیمان
و هر ناری و اوس صاحب بای و امر شدی اجماع شیران ایران در قلعه پشیمان
آمد و پشیمان فاشیعت اسیر و بهان زبون که بدید با یکدیگر شرح این امر
تخریبش باشد لوی دولت نادری چون از پشیمان کشته دیوان به خود داد
رشتش از و طعمه شیران پادشاه آمده کشته کرد بدید پشیمان ملک محمود کشته
جبار فانی روان کرد و فتح قلعه شمشیر با قاف شاه صاحب که مصدر کار بود و به
رسم او را طبع شهر در نموده و مجموع شکلات لواحق مرئوسان را آسان نمود و فتح
جیشش را و اسیر و نمود و زمران ملک پشیمان افغان کرد و او را اسیر نمود و گردانید و زمران

سهم در نه خار با اسلام خان افغان بجای آورد و فتح سورچه خورت پشیمان
کرد که طبع رودی با بد افغان آمده بودند و فتح نهادند و رودی نمود و پشیمان
و نمان داد و کار زار و مستوحات در کرکشانان و همدان و قزوین و آذربایجان
از پشیمان دست داد که ایرانش احطاب آورد و باندک زمانه از خود ان بشیر ایران
نهی کرد و در معان جلوس کرده نام خود خطبه خواند و بر منبر رقاب کرد و گفت
خطیب شمشیر خطبه من الملک شاه نمود و عنایت هرات و قندهار نمود و کار به
اندم رسیده سفر مندوستان کرد و بهای رودی خود پای تخت مندوستان گرفت
پادشاه این ملک که محمد شاه بود زیر دست نمود کارهای شسته در زمران خاصه
بدیدار کرد و چندین سال از آن دیار بکلم شهر پشیمان چاکران آوردند که حلقه رکاب طبع
شد و تو لوی به با بنیل مقصود و راحت بارض اندیش فرمود و زمران گشتن کرده
ولایات این ملک را بنی طر خواه مستوح سندیان را چون سندیان زبون حشت
بجبار داد و در الهه را ضمیمه ملک خویش کرد و باند در پنج و اسامیه و خازنم و خواجه

نام خود که **زاد** نادر بود و چهار کمر که این کار نمود و در نزد حیدر صاحب
این همه کار نمود بعضی از این کارها را پیش از بنده شب بیدارین آوردند و عاقبت
در کشتن نمودند مدت شش ماه در روزگار چهارده سال آمده سه پادشاه قادر را
بجنگال ویری سپرد که قادر نمود و در آن زمان سلاطین را تاج کشید و یک چادر
پادشاه مملکت هندوستان و یکی ابو الفیض شاهی سلطان کبیرا و یکی را از
باسی مینی عاری ساخت که و الا خارزم و خوارزم و یارکس خان بود و قلعه
مکات را ماسن خود نموده و فاین و خوارزم خود را در آن حصن حصین خدا ازین
جای اگر تقصیل نمود و اجلاس و اسباب خوارزم آورداده شود باشد اطاعت
و انجام نیاید بعد از انقضای دولت نادر علی قلی خان نام خود را منتجب
بیله شاه کرده چنان دانست از صفی و کون مرزی که بنام علی شاه اگر خوشترین خزان
که در کشتن خواهد شد و مردم به اطاعت در پیش خواهند آمد از آن غافل بر آنکه
فرصتی که شش مکه بری باز آید هنوز حرا باشد قدرت و کرامت

در وقت غارت این انصورات باطل با یکدیگر چند روزی حرکات نامهار و بکوف
بوده مضیع حال خود و چهار بنیان که بعد از آنکه کاران اگر اسیرم شاه چند روزی اند
راه جنون و بی عاقبتی او نیز بنای سلطنت گذاشت و پنج و نخت را بگذراند
خواست ازین بنیان بنامه و با یکدیگر رسید بعد شایع شاه دعوی تاج کرد و باج
خواست انهم چنانکه رسید این سه مدت مکات دو سال کجا پیش آمد و بنام
رحم الله علیه بنامش **اول کرمان زاده** اساس سلطنت مهیا کرد و تقصیل بین او و
و شرح این بنیان که از این بعد از اقرار برادرش پیش پیش از پیش آمد
چنانکه در کیفیت حال است به قول شمس کاو و ابراهیم شاه و شایع شاه را
نشت در مدت دو سال به شاه لولای سلطنت او نشاند و نخت مملکت وادی
در مرزهای دینا کاشتنده به جهت کریم خان میر عالی پراشوب و بد چندین از دزدان
را با خود متفق کرده که کریم خان را گرفته زار بر و سینهوارا از کس جور کردی و
فقیران را از مقصد خویش دور باین طریق چند روزی در غلظت و سبک و بد و سبک

میسند و میگویند دزدان را شقه میخورد چندی از راه زنان بیدار از خواب
خوب و غذای خویش و از خیر و درویش هر طایفه را بر سر خود مجتمع کرد و کم کم
کار درویش را نفع گرفته مهر طایفه را نخل که در سبزه علی شکر عبت اضع صد بزرگ
واسب بدک خویش را با پادشاه گفتی خواست از ملک وجود دزدان را براندازد
چو خان مذکور میباشیده بود که خردوان مذکور را جده جدی در عدالت یافت
که درایم او خلق اسوده باشند اما ندانست که کار از کجا میسر است بر سر کرم خان
و دزدان سابق اند که نخواستند از طاع آنها اسود خان نخل را بکار در دزدان
دست آوردند و شش را ازین هرافت انداخته باین تقریب نامی داد یافت شد
و در اسم نیز از راه کاه خود کرد و بعضی از غنایم بعضی خود را آورد و بعضی
را شش بدی و لوکات چنانکه خود را قایل سلطنت نمیداد و عوبه و کبیر نمود
و در ملک دار اسم نیز از می دوازده می حاضر کرد و سی سال بطرف گذرانید و در
مار زده از میان سپاه میزد با وی می شات کردند بر کس بهر سو رود و چنان

از انداره اندوخته شد چنانکه سلطان که در مسق و در دانه **سبح** زیر کستان
ملک آن ظاهر بود اگر چه که در انصواب خان مدعو بود و کبیر از خدمت خود برود
و به دینی او از قوه بیخس افزون ابی سبیل مزاج حکامی از انوشیروان است
چون خاله از خرافت ابراد نمودم این پادشاه مضیع نامش هر زمان
بمس سلی نام داشت و در خفته و انکار بکار گرفتن شرب زن لوطی آن روز که
دخل کرد و ضعیفه را کمانه را رسانید و روانه کاش خود نمود و الصبح یکی
که معمول است سه ان و اندر حضورش مجمع شدند لوطی هم حضور داشته بود و علی
بیان کرد که در شب زنت چه تعریف کرد و لوطی در جواب معروض داشت که میگفت
در مدت غم هیچ فغان خبر باین بطور نخورده بودم که در شب خود دومین
طریق چنان بسیار است و لایق مولف نیست ادراک این شتر نموده خود را
بافین و کس دشمن این سحر خان نامی که همزه و بهر جمله زود بود و کبیر
از حیدر عار بر سر خنده و این طایفه پیش برین میباشند و از خبر زود شسته

۵۲
و در کتب پیشین منوچهر شده اند ایام و گذشت سی سال گشت چند مکمل و خشتی
در شیراز با لایحه رسم گذاشت بکلیات امور سلطنت کار بنامش محکم بن ابودبیر
و غل که از واجبات دین است از خوار و غرور عدول کمتر اقدام کردی بلکه نایب
بودی در محرومه دار الحکم شیراز چهار خانوار قیوج و غریبا علی شمس و روز
بشغال داشتند مبلغ ده هزار تومان اجاره خرابات افتاد خزان ایشان
از آن مرحولان مسکودید **علیراد خان زند** این خان بجای چند از وی بجز
بود چند اسب مرزبان به باریه با خود کرد و ایند از خوار و کج گشتن بیاد پیش
سعید اران زمین چند در شیراز حبس اگر با غریب بود بر مهر در بن نظام هم سعید
چند کشته کرده **سجی** زبان بسته ام از ادای سخن مدت بزرگیش نمی گشت
از بیم غارتان قاجار عذر خود را دواع در گذشت **جعفر خان زند** این بزرگوار
علیراد خان به نضج با پشت هر دو نام خردوان تخت و تاج خراب حواست که آب
بکار رسم رافع ان و سبب نظیر بشود هر که اند بومی نموده دست بزرگ کاری

اندانی کرد بخیر اهل وقتی تا فروغ شکر آمد به پادشاهی که انوش از نهر و دایه
بخواست خصوصت کرد به بنام و ناکده در دور قلعه قدیم نهادند در دستش
نستان جبل و در رنگ کرده نایل عراق بکیم پادشاه قاجار جمع شدند و فتن
کردند از کبر فتنه برای تحریک ان حواله کردی و از طرف بلخ و حران ملک حکیم
وادی روزی جیح سطل حکیم از برای فرایه خود بکار بردی عاقبت بفرمان سلطان
سعید شهبید محمد شاه قاجار اناراده بر نامه از پادشاهت گشت و سال بود علی
خان نامی سپه ریز خور بود و سوار بر اسب سوار بجای حاکمیت در قلعه کرمان
سخت گشت پیش غلب محمد شاه قاجار خرمین همتی را سوخت و دولت نمود
مرد و از اهل عاقبت محمود **جعفر سلطان قاجار** این جلا قاجار با خزان
فصلی مان خدیوی بود اسکندر توان و صاحب شوکت و خل در بان شیر فلک از
چشمش در شعله و نخته حصار از فروغ عدالتش نخته ناپا بخودی شاه طهاب خیم
تا به جهان گشت و دست خورشید در خورشید حیات عاقبت را و دایه

نور آن خیمه محمد حسن خان پادشاهی بود باری و در وجودش در عالم می کشش
 بحر کسبو نمودی و قور و شین بنابر ادب بزرگ در دست داشت و باندازه
 رعایت ادب بعل آوردی که در حال شباب نام و رنگار بود هرگز از خاص مقام
 سخی لغوی از خشمش استماع نکرده و از خلوت بگریش دشمن دوست بگر
 کلمه نمین نزد بیج و خراج از نوران و ایران خواست غفرانه **سینفی خان** که
 به عو مجا لور شاه نامست در عهد خود باستان آسمان توان و شیران جهان
 به اد غزوات بترانه و مصاف رستم به بل آوردی گویند اربکس شیخ بودی
 رنگان و شریک کشی شمر شده بود چه در زبان رنگین هزار است و کشی
 مرد را گویند طغی معنی یعنی هر ار مر نام بر شاه **سلطان مشبه سعید ننگ بحر**
جلادت پنگ فاف شحات خرم نام گنم به شاه دست محمد شاه قاجار اندر راه یافت
 که رای جهان اربکس مفتاح ابواب فتوح و ذات جلالت حضرت معطر جان
 دوستان و فانی روح دشمنان حبش بر آوازه از دکار و کشته هر گوشه و

کمان گزنی که گرفت و در بیکای مراد و کشتبار خانه شدی از ادای غزوات رستاده و
 صبا بی کردید آن پادشاه و سوز دوست توان و دشمن که از توانست براید **مصرع**
 کاتب تقدیر هم ز عهد بناید شرح بعضی از زرم آن خسرو با غم ندیم که مصداق دانست
 شود در سال پیکار و دوست بصورت کلبان خان کمران از دست داده هدایت
 خانه که در آن ایام که کلبان نام بزرگ خود بر زبانها خنجر بود و جعفر از کوه کان
 کوی و بر زن آن ملک را بعد بنی بزرگ مصداق کرده غافل از آنکه **نورنگ** کس از
 تصور رستم نمیدانستم کس از نجیب حاتم نمیشود حاتم بعد از استماع این خبر که
 سلطان جهان نامدار به مغرب توجه فرموده اند از در آن درامد سوار است
 سنده آسمان بنده و از کجاست که آری آن خسرو قاجار دست بر پا اندیش کشد
 و دوشش بایاد داد چنانکه مورخین آن دولت شرح آن باغتاب کرده اند
 بعد از آنکه کار کلبان مصاف طبراد خان زند که در آن روز کار بجای و جمیع
 آلات و اسباب الوار سابقین دعوی خود سعی کردی غافل از آنکه

پیش خیزد و دستش را بر او درویشان ایران را فروزنی پیشان بسواری و بطرفی
که در کعبه در کارش مضجعه و بطن و شکم نشسته از دانه المازان و از دانه
استرا و دری غریب فرمود و عیاد خان تاب مقاومت نیاورد و اسیر خود را داد
در سینه کرد و اوری کرده سبب صحنان را در نسبت بر احوال خود عدم اباد را خنتر دیده
شاه راه ملک خوار پیش گرفت در گذشت بعد از احوال آن و انتقال از منی بعد از حقیقت
زندگی فرزند زنده خود را بر سر چوبه برافراشت و لولای حکومت بیداشت **لؤلؤ** آن
بر خور که شهر به در در و کرد اگر کسی که بخور و حد یک بخش مرد حاضر بوقت خورش
می گفتند کای خاندان بیا که حوالی خورد از در خود سی قدم نهاد و از راه
طالع این پادشاه مهر و ماه و رونق بخشید و گاه هر سو و کردی شکست خورد و بی
همه جوع که اسیر اسیر اب ندی خام و بچه در برشتهای بگلش نام آمدی
چنانکه اراحدق روانست که در سگام کل پیش از ده قاب بمصرف رساندی
و در وقت شرب مدام جای خنم بودی و برقی از خطی **سید** که چنان بدکور چربش

از همه حوزوی بیاح شید که شکست را چنانچه وقتی به سبب دوستی
و از سلسله اصحابان عبوری داشت در کوشان میدان ارباب و از بوق درویشی
که از آنها عش مرغ جلاد زند او را میسندم و او را که که زندان بود بخت چنان بدست
که بختش بدست است که از به استقبال او زند به و از ذوق را که بدست و در سینه
سبب شیر از بخت چنانکه در کارش بیان شده از دانه فرمودان نیز بطریق
شایسته که حال نام شد بعد از آن پیشخیزد و از با کبان و عراق است کاشت
امورات انوارت بسیار نیز غنیمت فرمود و سنج عراقی و کرمان و دشت خاوران را
سمه دارا را که کوشان و جهت سمت فرمودند و در کرمان غنم ملکانه ظاهر داشتند
که کمتر از پادشاهی چنان غنیمت ظاهر شده کارش و بنا در را بطرز و پس بدست
و ایران نیز بکرمش و شده و در اب دولت بخورستان و اموار از افتخار
و شکر و بیان ارمن را از عیان نیز به بلیب فرمودند و مکان کج و طلیس و تبریز
شوش و قزوین را بلیب اطاعت را آوردند و قیام اسامان افتخار را در شیراز

در بندر و مواضع و طغیان از بی کوی چشم حریف روشن باشند و داس گشتن
در مزاج حیات با دو کوب زان و در ششایان رخسار و دانه و دو و دانه زنده
به بندم دلم کشید و خیل است را حار خواست و آن دو طایفه را به حجت ابا و مکان
فرمود بخ ظلم کند و تخم عدالت افشاند ایالت ننگها که دلمک رای را با امر و بتی ابرین
پیشینا که ده روی خوش خوی بادل عادل و سخاوت در دوشم نواز سپرد خود
سفر نوشی را و جهت ساخت و عوالت نظام مملکت رسد و گشته از ترک
و ناچیک و شمشاد بیکانه و دور و نزدیک حبشی که از خدا و سپهره افزون و
در حد بخش بریدن بود و مجتمع نموده بان مملکت تو حید فرمودند پس اراجات عوالت
اما که از زبان بجان و انتظام ان صفات را در حصص حصین نوشی که در نفس الامر
محکم ترین قلاع بعد از مکه است که دیده اند از بی مردی بیا و کان و از شیر و لای سواران
و از دم توپهای صاعقه با بر و زنی چنانچه قلع نوشی فرمودند چنانکه در کشتار
و صدای کتب افزون است شهر مفتوح را بمو سلف فرمودند و عبت نامی می

سایه حضرت جهان سینه شاه و دوران خدیو زمین و زمان **شاه قاجار**
ملک ایران شاه که تخت و تاجش است از برای کردگار بجایست
محسود و محبت دها بوش فال اقبال چه سایه خود بجایست
عروش خورشید زمین و آسمان کو بر روی غلظت آخرت شکست با عدل و
احسان کان سخن معطل حاضرین رستم مصاف در زیر درخت و آب و عیش
حاکم هر چند و پستی کسی مدالت حاکم سخاوت در سبب جلالت بر سف منال
همیشه جام نربین کلام پر ویز نظام محمود غلام سپهان بشکند روزگورت
داس کاک و کس کوس بکشک اینک ظهورت فرنگ صفاک استام و بدین
نظام منوچهر چه روز طالع هر نوذر بر نه نو کر شاف کر زلفه داد و آنچه
رنا دستور دور و نزدیک و مجازک و باجک امر فرنگ از روی کاست و فرنگ
ناظم ایران و بزرگ نوزان پستخاق حسودی استنشادان روزگار عیان و پستی
یک روز و بی صفت قیامت ناز وای اصل خلق دفع در دوحی ابو الفخر و الفخر

خاقان صا و نصیر و سلطان جوان بخت لای بر انعام بخش بکسر انعام بر
کریمه ملک منان فخری شاه این جهان نو شاه این محمد حسن شاه این فخری شاه این
شاه قاجان قاجار ادام الله اعلا له و بقیته ام که صد چون شاه طمان خوش از طالع
محمودی کمر بند که ایاز و وار در میان جان بسته اند و هزار چون شاه پور و دارا
خریده استانش آمده با داد دولت خدا داد خورشید با نام پر ویز و جود
در پیش و شاه به پنج ریاسم دارنده سر و پیش از خشت و آله مهر و شاه
وارق و رخ پر چه و لاکش صیای بهیاری رفته با بکله خورشید لک است و مهرگاه نمان
نر است و فارون توان داری ازین ملک زمین است دشمن از کشش و کش
و دوست از انصاف ساقی عشق برین کاکش بر او است و دست
جواد آلات بر نه با داده بزرگ که رقیب داده و ادوات رزم بقدر از خود
آماده دارند اگر چه این مختصر کمالش مدکار و نوشته طالع رنار که آنچه عیان و پستی
است بر این پادشاه و مردان مظهر و بیان که و اما از برای اطلاع نمان

آنکه از نسب بار و شمه از سهر اردون و بانی بعیرت مسوزند این سهر و نرنگ
زاده ایا محمد پادشاه و بر کزده بودند جهان سوز شگوه و الله بر کزاده شستند و دوران است
سلطانی بود عادل و خردی باذل محمد حسن خان که جدا محمد این پادشاه بود بر نری
بر جگر احرار و روزگار خود داشت و پادشاه بود و فخری خان نیز پسر پسر محمد به دین
رسول و فانی بود الفضولان ایام بوده سلطان یکده شهید محمد شاه که بول کش
رفت نسبت عظمی حاصل داشت ایک قریب بعد سال است که در ملک ایران
فرمان ده و بزرگ بوده اند در سال چهار و دویست و دو و از ده تخت پادشاهی را
زین فرودم خود مزین فرمودند و بر دساکه ششانی بجای نازده افزوده در وقت
بهر شهادت عم عالمی زاد ساحت فارس را از برکت ذات کاک صفات شاد و آب
و فرم داشتند بعد از استماع این خبر غم اند و از جهان سوز برسم عزت افزایم فرموده
عزبت دارا کلاه فرمود پس از روزی چند بمقتدر رسیده و محمدان ملک زنجانی
تازه یافت اکابر و اعیان را و پستان نام غنیمت شکیبای را داده بودند

و بعد شیان این جلیل قاجار را بر تخت و صبر فرمایند درین مقدمه خبر رسیده
از اطراف واکان و بلاد متفرقه که صادق خان شفا و عزیمت عراق کرده و بطریق
بحر اله فرودین افتاد و حسیه این جوانک ملک شناس و اولی لغت خود نیز پارس
گفتی چنانکه این ضعیف در کیفیت احوال شاه شهید مجرا داشت و فغان سلطان
عبد ازین خیانت با اسس و زبیده آلات بصادق خان پیوسته کاذب صادق
نام پنداشت که خلص این دراری و لاله بود و دعوی شاهی درازت **ب**ت کراشت
سلطان باشد چه خاصیت نقش نجینی همان از به اند که بران جمعی از بزرگان
او را بجان و ایران از جان گذشته طایفه خود را بر داشته چنین نوی می نموده که
کفایت امور در کف که خود موقوف **می** زنی تصور باطل حق خیال محال
او را که سلطنت نموده چون این خبر منتشر و از ارازم حبت نظر بصلاح و بدینتر عظمی رود
حمید و دیر جوان بخت را بی بر صد را الصد و بر سر از محمد شمس که در بر شرف علم ملک
خانم شش خبر بر کرد و در صفی رود کار و در کدایش نام که خدیو بود و در

۵۸
در رس این خورشید که به همگام و سواد طفل یکدیگر خواند و از غیب و بر ما که است و
و در زم این قوم باشند در خوششان که در وقت دست و پا بسته فرو
و کلان و در بر با پوشش و تکیه افتاد غدا آمد **مسیح** چه تواند که حق کند باری سعاد
و در آسار و بهر بیت نهادند **بیت** ملک گیت رو به ناز و فرزند که خبر زبان را
رسد کند شیران غبار و دانه در روزگار پیش بر آورده و در شادان چون خوش
نیزه و ناز و در سپهر از اندام کار پیش بر بی ننگه و راند بعد که کان که کان را
که نشاند فرمودند از آن بعد بوم دوم را که سه حدات آن ملک را با طاعت و شج
از خاک و خاک از باری بر خوان و حیات و در سال و دولت برادر و ناز بر بزرگی
محب است از انفا و خزانه مبار که بشود و کامسبان و فرخنده ها بود در صبح و صبح
خازن و نیکو انداخت و قد با بر بطرایی که نایبند اعانت مثال در ده
چهره رسد و در حفظ و حفظار گوئی که کشید بر اغان و بان شکر و شجوع ساخته اند
تا بیا و در دم که از زیر پا و بسند بنا و دولت بر صندل که اسد هر یک طول ده

س

در مع و نظر مختلف و شاه ان و بار بر سیم پیش رسال فرمودند بعد از انتقال
امر شد که نمی شتم بر رفت در مع و شش انداز صفت ساخته که اینک در عوط
عمار کلستان در و دار الخلاطه ان که نشاند انداز آمده واقعه عجب بسیار
جذب آید بر پیش ایوان و صحن پرست و صا و بن نر و در که احصا هر یک با نازده
نحوه بر کاتب غایب شد گت و اوده و فغان مجید که هر یک در حالت خود بر
زی اندازد مانند هر فرد و وجود مثال این منع است موجود است نوکران
از جان که نشاند و بوشان شبیه بهر نشاند که هر یک با نون خرد و دوم صبی
و فرمودند و لغای بهرامی صبا باشند امید که در امان اند لغای باشند و اسد به
و کفیل صمد به با صفت شجاعت است اینند و بهر صلابت فاضل صادق و محض
است که سهراب محافظ سایه حفاظت است و نیز بوسه حلال محراب زینا
صحن و ایوان پایس بر عافیه عارفان است اگر است حضرت جهان و فوره
فرزدان از جان رسد و سه اعانت به بند و نایبند بهر نشاند انات و ذکر

چنانچه را فم این مرد و در کشتن محمودی رکشش نموده قریب هزار تن است
در بندی تخت پادشاه سغاب بجز مجور تمام کامیاب اند اری ارباب
بر سر ده اند هر یک یکم شهر باری صاحب محسن و او هستند و امر و فرمان تو خیز
هستند اوصاف بعضی از کور این بانام نشان را ابراهیم و بیان عطای خداوندی
بر این پادشاه قراران کنم موهب رزین عیال و در گذار و غزوات ایست را تو نیم
باب سلسله امیریه امیر ابیک قریب بیست سال است که حکم شهنشاه
که در این جاه بنام بند و عهدی سه افرازه منصب جلیل بایستاده که مقرر است
و هم از شهادت و امانت تمام اوزبکجان و اهلای از ایشان سرور داشته اند بعد از
در سال و دویست هزار تومان باقیاش بخازان خزانه و مانند استیم کاشان
مسئولند که در بخانه اند که خود این هزاره شش استماع کرد چهل هزار کس از
خان نویش موقوف و در کر باس آسمان اسایش قایم مقام کوکب صاحب
شهرت در صاحب جای خواران شخص است مصلحت این از خیمه جاسک و خیمه

دوسه صدات ساخت اند که هر یک تو جمعیت به صورت چهره که در کشتن
خان از طول کلام نیست در دوسه سلسله نیز از خارج و داخل چند ان نصر شده
که حقیقت فرنگ و مایه هند در دم در وی موجود است صفایان عقود و امثال
و استادات با کمال صفات بدیع در ان ملک با درویشان ساخته اند اوزان مجلیه
اساسه نوپ و تفنگ و پر خیمه چاق و باروت کوبه در ان ساحت عیان است
که اگر بهر از شهاب اش خانه فرنگ باشد بهر نخواهد بود و ماهوت و بعضی از امانند
و نشان امروز در ان قوم کار بر بند که نهایت به شهنشاه دارد و با کفره روس
محماریات عظیم فرموده اند و اکثر از اریاری کجاست به زوال شهر باری را غالب
و دشمن را منور و هستند چنانکه در نزد اعلیایان شایع و در بر جانیان واضح
که طایفه روسی قومی پیشند محالف دین قویم و طریقت سفیم و قوی هستند
بیش از جمله مالک فرنگ را توانند تصرف نمود بطریق ذر و غلبه اگر احوال در جنگی
معلق از اهل این دنیا داری و کجاست است پس قوم روسی را بپوشه ملک کوکب

ستم دارند و برخی از ولایتان را که نزدیک به بیت منزل راه باشد مالک
و دعوی ملک باقی دارند سلطان گنجان و پادشاه و دشت نجف میسر
دارند و بعضی از ملک و شتیان را نیز ضمیمه ولایت خود کرده اند و هیچ نامبری که
رفته و هیچ روزگاری ظهور نیامده چون این طایفه و شتی به ایمان بحث جان
سلطان دست یابا که بعهده بشی که درگاه ایشان نظر بکند ملک نیست
ایشان بن چشم داشت چشم ایشان پوشیده خود را پاک سازند اله و ایامه که
اگر جوی گشته شدن پاک گشته باشند با چنین کشتی به جهاد و این می خیزد
خافا خدمت عهدی شد که در بزرگوار و از تفصیلات خدا و پیو این با بزرگم هم
از خلقت ایران چری بزدن با شکران شاهزاده ملک خصال محمود خال با بر روی
خود و اندام طالع و دولت خدا و حقوق بسیاری برای عالم حاضر برودن
دارند و اگر جهاد و قضایای بسیار را مورخین در کتب مبروطه و آن مژده اند و
چون به بیت اعرافان نهانش گذارند مصافحه نیست که با احوان مودت

مژده خاصه به من مجنون که به دست او ان در کاش با بافتات و محبت
در این لغو نموده اند اگر همه بخانه فخط باشند و دوم کند و اگر شرح احوال کتاب کنم
جواب کتاب بطریق انعام و جواب مدد سید خانت که با نام اساس
هم به گاه را از دیوان کم خوانند و دعوی ملک آفتاب و بعد بن این پیش میگویند
مؤلف بنش نظم زخم شنان است چه رسم من علم مذکور سخن بنیم ایتم
خود کمال مجله است خاصه در تحریر تعلیق که گاه باشد نوشتجات ایشان
برسم یادگار دارند در ادای مصنون نیز قادرند و قدر در نهایت عید فطرح ارسال
داشته بودند به بیت از و بجهت نظم این اوراق تحریر شد **نظم** عبد الحسین
میمون باد جن او خرم و بجا یون باد شوق او بر دل من افزونست مهر من
بر دل وی افزون باد در مدح شهنشاه افق نظم او سپرد و کنون باد
دیگر از چاکران پادشاهی **نواب شاهزاده محمد علی میرزا شاهزاده** را به نام بود
که در کتب نایب مناب بر بنفش نظم ابدل رقی آمده **مؤلف** من چنین گویم

محمود بن سبقتگه دانست چنانکه اگر محمد احوال ایشان ثبت شود بطول خواهد
 کشید و در کتب تاریخ این دو تن بدون است و چند خلف صدق که از او بیاید
 است **نواب محمد حسین میرزا** از محمد سید اولاد است از توجه پادشاهی بر مقام
 پدر همزه ز نام ختم بسیار دلا بابت مد کوره بر دست داشت اگر عیان کشیده رود
 شاید بطریق خوب از غنمه حذات پادشاهی برسد و الا فلا طبعش در ادای مصلحت
 قدر زینت فطرت در جرح من گفته ابرادند تا بران شود **فطرت** اخی حسد و الا کراهی
 شاه مکرم ای رایت اقبال زده از کوشه بود در محمد اصحاب صفاتش نه معدوم
 در زمره ارباب و فاشیه تو مفقود چون ذکر جمیل و نجات کوشه بود چون
 نام شریف الوعفاءات تو محمود و انرا که بود در جرح و الم صادر و واره انرا که بود
 کوشه ششم مصدر و سور و و انرا که دل از شدت ابرام پیشین انرا که من محنت
 اتفاق ناسود در نای لقب از همه ره با فتنه تیغ با ارباب طرب از همه سوخت
 مسدود و جبهه است تو فرج دلا انده و فتنه چون شمشیر مفقود و مهور منیده تیغ مفقود

باین مرخص گوی که از خاطر محزون که شمر از خبر چون تو مفقود این بکه شود
 ختم ثبات دعایت بهیچ حلقه فتنه شود غالباً اندود و تو را بعد ای تو پیکار
 تیغ تو مفقود لطف تو را حجاب تو چون ظل تو محدود و دیگر **نواب محمد قلی**
میرزا که والی مازندران و اسیر آباد است ایل بیوت و کلان زیر سپرده اش بزرگوار
 بلکه صورت آمد در دلا بابت متعلقه با و از بخت شهنشاهی مظلومی و از زینت
 و دست طامی دراز نه ذکر محامه و صفت حدیث و نظم و نثر نو کرداری بیاب
 این ورده کجایش نثار و اسب شمشیرش بکشتن بطریق جزای این نموده
 اند کاهی زینت نظمی هر و نمایند دیگر **نواب محمد ولی میرزا** شاهزاده ایست
 با علم و علم پسندی حسب الامر حضرت جهان بان خاف که شهنان و بزرگ جهان
 و الا مملکت جرحان بود در پستان بجات چند امرش پادشاهان بناید و حکمش
 با انجام زرق پس از آن خاکبوسی دارا کخانه دادش بعد از تقبیل نواب
 استان خرو خروشان مدینه است هر اداکان بر تم حضور بودند به تنظیم امور است

شهر بر دوزخشده اینک در آن ملک واقع جابرین حب و محبوب
 میباشند از دوزخشده را صد قاصد را بطریق بنایند که خانه از آنجا
 نیست و برابر باب بصیرت کفایت ایشان چون اقباب روشن است در دریا
 و احکام دو مجلس ایشان گفت و شنودی بند توان گفت درین فن شریف
 ربطنی دارند طبع در محله این علم است و است با محو از بنا طاعلی و سیل قبیله
 و استند بسیار رسم مولات و نظرات و انبیای بکایه دور دیگر **نواب**
حبیبعلی مبردا که مالک جانست از شیرین ربان و صاحب و انت ایراد
 بیاید حسب الامر پادشاه کیمینستان فارس ملک فارس است و مدت
 زمانه نباشد که در آن دیار برقرار و صاحب حسد را بسیار خوش خلق
 و صفا و شیر و پاک اغفا و محبوب الفتوب با خلق و نور نیز بطریق که صلاح
 خود دیده اند رفائی نسوده اند با من مهور کوی بر دوزخ و در دوزخ
 اخ مهنه نواب حبیبعلی مبردا است با عیسی بیاع قفسه های در قفسه شهر شهاد

بنایند که بسیار است و دارد و دیگر **نواب حبیبعلی مبردا** شاهزاده است
 رسم مصاف و نیز صورت بچند در ملک ری و تختگاه که کفیل نیک و به شخص
 زشت و زیبا بود سالان دراز در آن شهر باین پنج خاص بزرگ کردی
 و رضای احرار و اخوان حسنی با مصافی امور ملک کار آخرت هم معمور است
 حسب الامر خداوند خداوندان با امور به نظم امور محراب نخبه بن رزم
 کرد در ای که هر یک کارزار کاکس و کچند و بارنگان از خاطر بر دی دادند
 داد و که همکشت و از هر ات باج حرات و از او نیک خراج طلب کرد و ذکر
 محامد و صالحات بسیار است امثال از غلو طبع و سموم است ان عرصه را و ا
 گذاشت و با همه در سنی کارکن ره گرفت هوای خند کداری رکاب را
 ترجیح بفرمان دی مملکتی داده **مسیح** اکبری خاں این کند بر زغم من
 اینک در برزم ارم نظم قسبه عالم روحی خداست و قدش با سمان ساید
 و کار و وزیران نایب صاحب رای با پوش و فرزند است شهنشهر خدائی

شکوفه دلا بر اری بزرگ است با محب خود اندر مهر با پنهان نماید و مودتها
ظاهر زند دیر **نواب محمد تقی میرزا** **مؤلف** آنچه مجرای درین موجود
ست پاک طینت عاقبت محسوس است شاهزاده و خوشگوار مرید سخا
ظریف حرف صاحب با وفا و سبق خوش ادا با همه شش فروتنی دارد و فنی
بکرم پادشاه نغزای دوس شود و روزگاری بکار زار متوحدین کوس رفت
از عهد با نیل مقصود و عاقبت محمود آید با طاهر حکمران طایفه نجیبیاری در شهر
دارس و روبرو در دلوای حکومت بپادشاه از نایب دیوان بر تخت سلیمان
جای دارد طرح عمارت نوربخش و با نجام رسیده باره و خندق بر کرد شهر
کشیده با ایشان روزنامه نام آورده ایم کوشها بام آورده ایم صحبتی
خانه از محل و مصیبتهای فارغ از عمل و شتم در حلال و بنوی و جان مصایفانه
طرفین نیست و آنچه باشد است در آن حضرت همان از من است و از من جمله
از آن بزرگ من چنانکه گویند از باب غرافت و بخت و قضا و قدر است اما بدنام می

خوششم ایستخ میرزا فرزند ارشد خود بر پا کرده که الحق مکان دلسپرز و
بیکو با ساسی باشد و بر **نواب علی نقی میرزا** ملک داده با علم و سلامت خاطر
است چندی با ملک فرمان ده و زمین بود و بدو یک عجره و بران آن دیار را
همین درین سال محبت فایده یافتنی ملک داری و فاعله پادشاهی محل است
آن سسی بالا در ارض آنس پادشاهند و حکمران کوس با پادشاهی آن را
با این شاهزاده از اوده روز مودت اینک در آن خطه خطا بر ذرات خاند
و جفا بآن کشش شش پیش کاهی در تخیل نفس است و تندی اضافی دم
از عرفان زند و سخن ارستان جام و صحت سبب با منش طریق و داد است
و کوشش چون پیش بجانب ارشاد و مراد از طریق شش خوشتر از پادشاهان
عمر و عرفان آید و بر **نواب سنجلی میرزا** شاهزاده است خوشه و بیکو خوب
اما پادشاهی مدت زمانست که در ملک ملایر که یک از بلوکات عراق عجم است
مانع جابرانه بعد از مرگ است بکشد سال بکشد و آن و اتفاق و اتفاق و فنی

سکه کن با هم ضمیمه ملک آن کامکار فرمودند در و ابوالقاسم درین دو جا
بنام فرموده اند در تحریر تفسیق خطش یکشنبه نیست و در شنبه دوشنبه داشتن
خالی از یکجا با من پیشین حال کمال موالات و وداد را دارند و در جادید
باشند این غزل را در مدح کس سروده اند بانثر منقول فرموده **غزل** خواجه
با هم پوسته دین باشد تا بوجه چنین نوده تا چنین باشد اکلیل تخت
بر کس که هند بر سر ملک و جهان او را در بر زمین باشد خوش شود و دیده
از یک نظر خواجه بر سبده شود مشکل که خواجه غنیمت باشد که درم نازل شود
با مهر رخسار و چون در میان چشمه همین باشد نه زاده نیک آخر محمود
نه قسح که گزای غیر امر در خورشید زمین باشد **دیگر نواب علی خان**
شاهزاده که مدح و غزل سلطان از جانب خلایق امر و حاکم ملک ری و ننگاه
که است مدت سالیت که بردار اخلاصه مانده است و صاحب شده و ده
بر خیزد سخنش حسن خلقش دلیل و بر ترشی ابرویش سخن اعلا کفین در مدار

معجم دارالافتاء خواجه نیست که از حسین پیشین زمین شده باشد بعد از وفات
قاسمی طول در رکوع و سجود و سندی دارد که در عبادت و در کار عبادت
سببش زینت و در کس بر بل جلالی **بیت** ایشان منی میگویند ایشان
پیشین منی میگویند ایشان اگر اندک بهوای نفس میزدن کرد و بر کس
شاید زبردستی افغان آید **بیت** بیزد و دست بر خد میزد که درم کس را با و
در رب محذوم بیاید که سرخ حضرت زینت است با من مجبور شک
با و در جناب و در حسین طفت و افتاب با ناز که خواهد کارش را در
و بندری که بایست داشت و اگر با بان رسد و با تمام بر کوی عرب از میان
عشرت برده و در خطب طلب خورده **نواب** ایام همیشه نیست به کام فطرت
کمی که هست ایام دیگر **نواب عبدالعزیز** که در عبادت و خوش نظر و پاک دل کجا
نظر همیشه با من بسیار که هیچ است و غیر نفس رفیق شفیق است و شوق
در حسین با افعان بطریق افغان است و در انبای جهان به پنج اتفاق نصایط

موافق با خواجانش معین صرف کرده روزی بفراموشی در طریق سیر
 سلوک ساعی ذات محرومه را داخل حلقه خود میداند بر کفنی و جامه مشغول است
 نظر بر سر معرفت حضرت ظل محی چند تنی در حاشیه نشینان خاندانش را از صفا
 بهر عاری و مجرد داشتنند تا به که رنگ این اندیشه کند نظر بر سر نهاده و بیاطن نیز
 ترک بدینش بوقفتان **بیت** تو خواهی استن یافتن و خواهی روی در کمش
 مگر جان نخواهد رفت جز در کان صولاء عارف حال خود را تا به که با جماع است
 ثابت نماند چنانکه گفتند **بیت** در ضیوف رسم چنین خنده کردن در حرز است
 در نیم سج کردن خاک کردن بر سر است برادر کهنری دارد **عبره میرزا**
 دو نیز با دوست در میان دیدار و جامه کفایت حسن شعار غلام خود کرده اللهم حفظهما و غیر
نواب حیدر رفی میرزا با شاهزاده طرب انجیر شکار دوستی میباشد
 حب لامر پادشاهی در کلباچان امیر است هر چه خواهی بستم بخش است و نه کجایی
 برین نفس اگر بر سر نهاده خاشاکش کشیده نفس این ندارد که از جای را بکشد

بیت از کمان کجا بر دست خنجر و اسب کجا بر زین دران ملک اوقات
 خود را بهر فایان کرده بگذرانند **بیت** نیت نضال را سخن ای که در چشم
 دارد نیت نیت خنجر را می بکشد که بخت جبر است که بر سر نیز چند باشد کس
 بر سر خزان میخواند از صد فاسد که بصدق نامی که در خطا و موز و نمان
 در راست حکم نباید کند که مثل بر بیان اقوال و احوال میخواند و نموده اند
 این مهم اگر کجا بکشد بپایان آمد خوب است در جا وید باشد دیگر **نواب بهار لون**
میرزا دست اگر چشم این کتاب بکشد حال آن کرام نگار و شاید معنی حل بر
 خود نماند نیت چنانکه دینی من در هر جا بخت بپایان دو بیت به نظم آورده ام
بیت از طالع شاه بخت همچون ازمنه اقبال میدهد و کج بقدر و ن ازمنه بخشند
 بمن کرده جهان را محمود گویم رنجا بون و تا بون ازمنه با من مجبور بر او بلی
 و بعضی بود که برادر مجبور و منزه از نواب احمد علی میرزا و بهر شاه میرزا است
 از ملک زادگان رک است و از طالع میگوید که میباید بشرد و از نرم است

۴۸
بطریق جبرانی و نظر حقیقت اوست در حجاب از عیان و اگر کم است
از حجاب جبرانی در دیوان صدر الورد میزد همه شمع که مصدر را شمع ابرام بود
بکم خافه با بن عزیز پسر پسر سواره بجاری که بابک شغال دارد و بطوری که
خوشش را به حال نمی آید که در حجاب پادشاه زمان کار واداشد و با صفا بود
در طریق میرزا با فانون لغزدار که توان گفت آن بزرگوار است **موانع**
سختی که به محمود و ممتاز صفات زشت را گام گشته **نواب**
الامور دی میرزا است رنگ بیهوش و غیرت کان و در باب سبزه خوش
و شکور و در حجاب شریف با دست چوبه و سمت تعلیم ارض دارد و از خود
و ادکان و کاهست و در حجاب و کامیاب دیگر **نواب اسماعیل**
میرزا است این جوان حسب الله عز ورت کیوان شوکت آسمان شمت
میدکان ظل الله در دستان حضرت **میرزا** تربیت یافته بعد از رفتن آن
شاهزاده بخوان این جوان پاک روان بزرگوار است **میرزا** است

صدر از تعداد و است بشین از آن ملک شاهزاده اسماعیل میرزا بکر از قبیله عام و دی
شاه ارشاد فرمودند اکنون در آن ملک سکه زانند و باید **نواب احمد علی میرزا**
شاهزاده در بدولت آسمان منزل است چنانچه از صفات خاص مظهر ندیم
و عام بخواند من محل ندید که در بر من بود و نفع عمری از نفع کج من
داشت عاقبت عاقبت محمود کشت و از مغربین گشته و باج گستان مهر
و ماه کشت که بن برادر من و با بون میرزا است و همین اخ نواب جهان میرزا
است و در حجاب بود و اگر در احوالات جمله خوان نویسم به راز رود و کلام از اینجا
دور شود اصل **میرزا** اسماعیل شریفان بزرگوار است بطریق نگاشته بیان کرده
تا ناظرین را موجب احتیاج گردد و چنانچه بعضی شریفان **میرزا** است
بهین افتد در آن کاشن محمود که از آن لغت من است رجوع نماید و الا
بهین قرآن کفایت نیست و دیگر **نواب جهان** **میرزا** است **میرزا** است
و از زم است برادر لطیف و صلی مهور است **میرزا** است

خط شایق را بقدر قوه بکافزدن از حصد ملک زادگان کفیل نموده است
 نفیسم که از حسن جنبه گاهی به زینب لعلی سبیل نایب سعید بیار و فریش دارم
 انشا الله به حاصل خواهد بود **نواب کیتبا و میرزا مهتر اخ کینر و میرزا وک**
کاکس میرزا نواب بهرام میرزا مهتر اخ هر میرزا نواب شاپور
میرزا نواب ملک فاسم میرزا مهتر اخ ملک منصور میرزا نواب منوچهر میرزا
نواب هر میرزا نواب ابیح میرزا برادر مهتر نواب مصطفی
میرزا نواب کیک و س میرزا نواب شاهی میرزا نواب چهر مهدی میرزا
برادر مهتر محمد ابن میرزا نواب کینر و میرزا نواب کیومرث میرزا نواب ملک
میرزا برادر مهتر سلطان سلیم میرزا نواب شیخ احمد میرزا کرکستان
نازک دیش ن است ناکه از قوه بغض اید نواب ملک منصور میرزا نواب بن میرزا
برادر مهتر سیف احمد میرزا ن است سنان نامزد دیش ن است و ما قریب روانه ان
سنان و ابند شد نواب سلطان محمد میرزا حب العلم شمشادی و ان روانه ان

ادامه سبب کاشان به بیان مفوض است و کاشانه از خود روانه ان سنان
 نموده و منور خود ان روز بوم شرف نخته اند **نواب سلطان سلیم میرزا**
نواب سلطان مصطفی میرزا نواب سلطان ابراهیم برادر صلی و بطنی نواب عبید
میرزا ن و امام در دی میرزا نواب سیف احمد میرزا کینر جین میرزا
است نواب ککی میرزا نواب محمد ابن میرزا نواب سلطان حمزه میرزا نواب
سلطان احمد میرزا برادر صلی و بطنی سلطان محمد میرزا نواب محمود
میرزا عدونات و احاده نموده است صدقین شتر اند کار انهار الا این قریب
اگر تحریر بجایزه با طنا کیندی محمد احمد از رای شیخ کرد بخشی این نص میرزا
نیاید نام پاکد اسن و محمد موسی میرزا نزم ننگ شجاعت و بوسف ن
پیشند اللهم احفظهم من جمیع الاعداء چون مور خین دور کار کردن کثان و
امرای بر بادشاهی ما ایراد نموده اند مرا که ان دماغه که کشیج احوالات
نهان پروازم اما چون علما ان این شمشاد قیج ربی مهر و ماه و بیج

گردش و شاه بر سپید نفس او بر کسی از اهل عیفتی زیبا ارسته بکدری
مجموعه خلق پیشش بر سپید بقدری که بر من شکل بود صورت کنایت
ترتیب آنها بر صنف کردم **صنف اول** از اوقات متباین **صنف دوم** امراء
فاجار **صنف سیم** و در **صنف چهارم** سواران سپاه **صنف پنجم** مجاهدین
صنف ششم حکامی الهی **صنف هفتم** عرفا **صنف هشتم** سوار **صنف نهم**
منجین **صنف اول** از اوقات متباین **نواب**
صنفی خان برادر بطنی و صلی شهنشاه عالم بوده با تقوی جلال بسیار
حرکات با اخبار کردی چنانکه در رویای صادق که بجز از انایات من است
تغیر بی بعضی از کیفیت حاشان ابرار نمودم **نواب مصطفی خان** و این نیز
از اول دوران فاجار بود پیش در عرصه دلاوری شهسوار خان و از جمله
در تحاشان شیعیان نظر بدو بر منی محمد شاه فاجار از حلیه بصری ایامی
بغواظت ایک میگردانند **نواب علی قلی خان** جوگک عاقبت مسوده است

بغیر بی که در خون گذشت با مصطفی خان نظرم شبی دارد مهر علی خان **نواب**
فرید زبانت و حقیقت بیان با خدمتی لایق بود جمیع کارها سرافراز کرده به علی
دولت مشغول است **امیر الامراء العظام** **ابو اسیم خان** فاجار **غیر الله** حضرت
شاه **المرقاآت** دارد و علاوه بر عزا که بر رسم دلاوی خاص معین دایه و منوالی
کرانت در صناعات عرب با نصیبات که در نشان بطول آید و بکار بناید
دستش اگر چون پیشش ده بودی انب و سوار بود **نواب سر محمد خان**
که رخ زاده خاقانست و بدلا دای مصطفی **نواب محمد باقر خان** این نیز همان ذوات
دارد و کشج رفت و بدلا دای مسوب بدینا به ترتیب ایشان سی کردم نیز رفت
و به پایان نماید مبطونه هر چه از او یاد به بر میروند و به نواب محمد فاجار از دایه مادر خان
بهوست شکت و دست خود در اینجا با غم آورد **نواب زین العابدین خان** این
چنان شب زنده دارد و سوار است و ششم دلاوی مشرف است **نواب محمد**
صادق خان این نیز مشرف دلاوی مجمع **نواب موسی خان** این نیز دلاوی است

نواب سید علی خان بن جهان هم بطریق اجمال داناوی دارد و باین نام در دنیا
 اول پراشوب نهم سیدی کار و ناگه از تعارض رنج دهد و کماصل بدست اردو خاسته
 گویند نسبت خاصش این است و شاخ پر دمنده شان بنال این چنین این حدیث این
 نام حلو بر فکام و ماه مصفا پر شنه کام است تا ناخالصیت دور از دفعی و طعم است
 محنت صاحب رجوع بر ترضیا بخت سبیل را که نسرا کیرد کیرد

صفت دو عالم امیر افشار

امیر الامراء الحکام سید علی خان افشار امیری فرزانه بود و شجاعی بجان **امیر**
بلی کبر و لاف امیر محمد خان حلف الصدق سیمان خاست از آن نامور
 چندین پیر برسم بدکار مانده کشم خان بسمل خان موسی خان جلد بدای
 خاص و خلق بالاخص منزه سببانه اما صاحب هم در سم امیر کبر محمد کشم خان
 باشد و فرخ دودمان بدر لکه در موراثت ملک رائق و فائق است و در دامت
 خوش سیرم و فیضه را با درار او مقرر و نموده اند **امیر گرام میرزا محمد خان قاجار**

کوتوال دار الحکامه و بیکر کی این جلیل قاجار بوده خدمات شایسته نموده دای
 پیر و عقل صواب داشت **سازار بار امیر هر دیار و شیرین بنیاد الله بار خان قاجار** این
 بزرگوت داناوی در فن کرده ایک در درگاه جم شخص بش و کم است و بمیز
 اشکار و بهیم جوایت طریف و مکر بان منصب شیک اقدسی گری خاصه مختار
 است مقصدی امور غیره سبب است اکثر شاهزادگان را کفیل در بارگاه شهنشاه
 نایب و خیر خواه در رحمت بود و خلف الصدق میرزا محمد خانست که در کسر رفت
 مرایا او نهایت رافت و مودت است اگر تغافل در امور است مرجوعی نماید و
 عذر دامن را خلاص کار و شاید بعد با انجام رود و کسر رسد **امیر با شمت و رفت**
محمد بن علی خان قاجار دینی بیکو مت بنا در عاریس کاما ب بود و در وزکاری
 بیایات استر اباد ششم میبای از خدمت بزرگ است و مقرر ادب بزرگ این
 نو فانی بند که سه خط داده خود را از مجبور داند سید خا طریقت بن بشیر از سایر
 دارم **محمد خان قاجار** جوایت سبک و اخلاق بر غم اکثر امیر و شش از اجمال و است

خود حاق و تحت زانست خلف الصدق امیر الامراء نظام مہدی خان بیک
 است از قاضیت در عایت زیر کسنان قبلہ عالم روحی خواہ بصا حیرت
 سہ اویش ز مودہ جلادہ رسم خویش و غری دلفریبان راہم عفا
 در قاضیت اویش داشت از عاقبت ظاہر خواہد گشت **مصطفی خان قاجار**
 امیری دایم بر خود بود و کجا در عودات عرس از آمد **محمد علی خان** طرف
 نسبتی داد و بیای این دولت دارد صاحب رای و مرد است **امیر داری**
جان محمد خان **اقا قاجار** پیر سالخوردی بود و خان از منائی نمود **محمد خان قاجار**
 بسیار عاقل و دانا و است در سبب بویگری بخت سہ است چندی
 بہ بنایت خربان مغرور بود **رضا جان** **خان قاجار** لب ایل قاجار است
 و بہت سب اولوالابصار **حسن خان قاجار** ولی **خان قاجار** اصل
 متجاعت بود و ما بہر شدت **سمیل خان** **خان قاجار** **محمد علی خان قاجار** **امیر خان**
خان قاجار **محمد علی خان قاجار** **محمد خان** **خان قاجار** **نوروز خان قاجار**

محمد حسین خان قاجار زمین پیش چندی با سر کسب بکمی با شکی گری
 مشغول **رضا خان قاجار** **محمد خان قاجار** **ابوالی محمد خان** **خان قاجار** **عقاب**
خان **خلف سیم و درنا** **قاجار**
صدر الصدور میرزا محمد شمس کہ مسج ذہنگ بود با صدارت ایران
 ناظم روم و ذہنگ مہر طویر دما بہر کانی سید کہ بزوان بود و خبر خوان دولت
 خدا و حضرت خاقان اگر پور سبنا را در موقوف کسان بخش راہ بود و
 زنی جاہ **بیت** کو خواہ نظام تابدیدی از اوروش نظام عالم با دفتر
 کوشش اسنان نخہ ہم چیدی بر پس تم بفرافک شکوہ سامنی شاد
 خاوران بہ خلاف از پدیسہ و جلاد خود از پد و دات او جگر کشندی
 دیر خاوندی بہ کور آوردی بیان حسن پیش مثل مناب بکر بمودن و آب
 نبادون سودنت در روزات ملک خیال علقہ ملکیش چنان موختا داشت
 کہ بہ پنج بشت ذقنای امور جان را تصور نموده مرآت خیال پردہ بود

بعد از چهل سال در ملک خراب قدیم حیات عاریت را در ادعای رحمت الهی در
تاریخ فوت ایشان قطعه ایست که ماده تاریخ این است **لعل** صدر رصدها
چنان کرده مکان را قلم اسطر این صحیفه را حب الا شریفی پانزده سال کامل
بشهر فارغ از قصور مرید و در انوش تربیت پروراند **لعل** ناختر عین خجتم
بیس **حار** **ابراهیم خان شیرازی** وزیر و دبیر پادشاه اوم بوده
عاقبت از بی طاعتی که لازم و نامردانگی بن کارس است خود و اولاد را قتل
پاش غصب یاه و سده بزرگ و زیب او رنگ ملک بوخت **نظام الدوله** **بکر**
محمد حسین خان **اصفهان** متشخص نشد و زیبا و متمیز یک دبد و فرخان بهادری
است با قدم سواد فرج و دحل آنچه باشد در طواریال ثبت دارد **استاد** **عظم**
محمداکرم میرزا **جده** **اوتاب المتخلص** **نشاط الموسوی** **اصفهان** **باری**
زربن دانه بنه متین است چون در یکس صکت مکان کریند فراط و افلاحتون
بش گردین اقدام نمیند و اگر بر کسی نظام امور و نظم جاری کرد خواهی نصیر و

خود و سی جوسی به تیدیش مغزف کرده با یکدیگر صدر الفنا ستمش کوکم ستم
و اگر فقیه صاحب پیش خوام کس را زجی انکار او پیش فرقه دست و به پیش
شکل سپارد و **بیت** مع او حیف است باز نمایان کوکم اندر جمع روحانیان
امین الدوله **عبدالله خان** **اصفهان** **نصف** **العدل** **نظام الدوله** است نجارب
دینا بر صدر این جهان پیش از والدش مکان گرفته از جمله اخبار و در کار است
سبک بخرم و زکوة نوع دیگر بخشش اکثر شمار دود انکار و با همه وزارت پیش
مار که شاهی را از برای ارسال ای ریخته با یکدیگر انجمن و زکوة زایم درست
ده مسرع فاقه و زکوة فاف پنهان عفا و ارباب قناعت نمودی و دور که اگر
من عیبت بیاد و انت و مراعت آورد **سر** **ابزرگ** **قام** **مقام** **فرا** **ن** **بزرگ**
نویا و کلسان سلطنت یعنی **نواب** **نایب** **سلطنت** **مختار** **نیر** **زبان** **الاعمال**
با قدرت نظم و شرف و جودت ذهن و در کار علی حقیقت نویسی و فی خلد است
قایم مقام والد خود میرزا بزرگ آمده در نظم و شرف و شرف براده نایب سلطنت

جندی که ثابت و سی ندید چنانکه بایت برادر ساقی منشی **مستغنی سلطان مراد**
بزرگ تر **صفت چهارم بران سپاه** **مستغنی زنده**
حسین خان قاجار در ایام شباب تا این زمان که سبب خویش است هر
 روزی من خدمتی ظاهر کردی و کارش در نوکری پایه و پایه هم رسانیدی تا کتب
 و در کارها با خردی و در ملک ایران می نهاد و با موراسته حد واری کمال
 است آنچه از خویش نوکری بایت بران جمع آمده **مستغنی خان** برادر اصلش
 از اصفهان و کارهای روانه در و در کار بر وجه ظهور می آورد و **دانشمند**
و مقدر چندین بار پادشاه کرمان حاج خواستی با حلقه افغان خوانی
 رسانیده کردی و کوشش در کتب به طبع مندرج است **حسن خان قاجار** در کار
 او نموده است **حسین خان اخگر** در پوسته با موراسته حد واری مضبوط
 است بعد از او بیشتر سفیدی علامت چندین پادشاهی که باز و دشمن گذار است
 داده حد واری بسیار است و سخن بهتری بر دبار در رسوم نوکری بنا به ارناد

من نشد **بوست خان کبر** که در عواید سپه دار است و در ده هزار شکر
 عراق که بعد در مسکه که کارزار سپه باز و جاباز اند ابو ایمن اوست کوشش
 بیشتر از بیات تمام پادشاهی در حد و که از قلعه مستغنی سلطان آباد پیا کرده
 خانه از شیبازی نیست **میرزا حسن کبر** **محمدم ویم ویم** جوانیت با جزه
 و در این شمس او را همه نوع رحمت است و لایق هر طور عزت از نوران
 منازات و از تلم انبای زمان بی یار و مرابین جوان اعتقاد و ادانت
 که باندک زمانه نوکی خدمت سپه داران اخلاص باید حافظ و حارث خرابین است
 بیکلا **فتح الله خان** **افشار** **محمد حسن خان** **واکر** **حزو خان** **کبر** **ان** **در** **خان**
افت **ر** **علام** **بشمه** **ست** که در رسوم نوکری طلای درفش را پاید
محمود خان **دین** **فاضل** **خان** **کوس** **جاوش** **باشی** که مؤلف اکبرین خانیست
 که در ذکر ششده ای معاصرین است و تفصیل آن محول بن کتاب باشد
صفت پنجم مختار

مجتهد الزمان جناب اسید علی طباطبائی علامه الدوران جناب میرزا ابوالحسن
 جعفری افضل الفقه میرزا مهدی حریف فی اعلم العلاما لاجل علی بهائی
 شیخ المشایخ جعفر نجفی افتخار الفقه اسید محمد طباطبائی سلطان
 العلاما حاج میرزا حسن مجتهد که در این زمان قدوة المسلمین میرزا ابوالقاسم
 بنیادی رئیس و رئیس مجتهد زبدة المحققین لایعبد الا الله
 بهائی شیخ الشیخ شیخ موسی نجفی است که با رقم
 این کتاب بستانب بنای یک روح در دو قالب در خرد سنان نباشد
 از بانی زمان محبت را پیش از همه طالب و راعی در انصاف و رحمت
 بر من دارم هر چه باشد از ان پشوی زمان قدوة المحققین لاجل و بهائی
 صاحب مجتهد با حفاص زبدة المسلمین میرزا مهدی حریف فی اعلم العلاما
 حاج اسید الله بر و جودی قدوة الفقه اسید باقر کلبانی عجا الا الله
 حاج اسید الله اصغر فی مرج العلاما علامه احمد رافعی قدوة الامام اسید

حسن کلبانی فخر العلاما حاج میرزا محمد حسن زیدی قدوة الفقهاء اسید محمد
 بحر العلوم منتهی علم السالکین لاجل محمد نجفی
 صدر الفقه اسید شیخ احمد کلبانی علامه العلاما جناب علامه لایق میرزا
 محمد علی لاری میرزا باقر نواب رشتی علامه امام زیدانی حاجاب
 رشتی شیخ علی کلبانی اسید صمد بنیادی و منتهی شیعین و شیعین
 رفیق رافع توفیق حاج میرزا محمد اسید صمد بنیادی و منتهی شیعین و شیعین
 حکیم بدیع اشرف منتهی علم السالکین لاجل محمد نجفی
 قطب الدین میرزا ابوالقاسم شیرازی علامه العلاما حاج میرزا حسن زیدی
 العلاما اسید صمد الدین شیرازی قدوة العلاما شیخ محمد شیرازی زبدة العلاما
 محمد کلبانی داراب میرزا محمد العلاما حاج میرزا حسین خرمشیری علامه العلاما
 محمد مجتهد که در این زمان قدوة العلاما حاج میرزا محمد اسید صمد بنیادی
 مرج العلاما حاج میرزا حسین شیخ بنی الدین اصغر که در این زمان

عاجل حضرت خدای تعالیٰ افراز بزرگ فرموده اند و در لاجرم سبکای سبزه از سر و وقت
محمدرضا خان اسعدی که میرزا شریف افشار افراز هم خوانده میرزا مسلم را و میله

صفحه ششم عشر

ملک اشرف فیض حق متکلم بر جبار **نارنگه** از غرائب الایم است و خداوند کلام
 و قریب بایک معارضه نمود طرف نزاع نیز دم از سخن سران روزی بنیان گذاشت
 که اگر بعد از ختم از گفته خود شوگر شید و بوزن درآورد و او را الزام دهد و الا
 حجاب شود بلکه تحقیق چوبیت هفت من و قدر خیالات او میشود یوسف
 زنجار و شهنشاه نامه و خداوند نامه و مینه غزل و قطعه و رباعی و قصیده
 افزون از حوصله خیال داشت بهر مضاف نظم کردی مرا اعتقاد اینست که باین
 پایه و مایه شعری تا بار دوز بر در کار انگار کرده و در رهان آسمان نیز
 چنین صاحب قدرتی موجود نیست چون سهو بر لوح شیشه حلیه باین تقریب
 که هر سخن بنشیند در گواش یافت شد در در عین غریب بود و از سر هم آن

عادر بعداده شروست عری ضایع و دبایع را ما هر بود در نوشتن قطعه کفتم
این معراج تاریخ از سن است **لغات** چفت شد از جهان جهان کنی **میرزا محمد**
مختص کتاب محمد بن خان مختص ملک انوار خلف الصدق مختص خان
ملک شروست سید بن مختص عمر اصفا مختص خان مختص به طایر شیرازی
نذیم شاهزاده اراده محمد علی میرزا میرزا محمد علی اشپنا مختص به بایل
میرزا قزاق آباد مختص بعباب میرزا راجه میرزا مختص به بیل میرزا محمد
رضا اصفا مختص بمیرزا صادق و قزاق میرزا مختص به میرزا فضل الله
میرزا مختص بطرب : سقید شیر دربار ملک زاده ازاده بایون
میرزا است میرزا معصوم کورکن مختص به خادر حسن خاکی بکر مختص شیراز
از خلیه بارستان بزم مجبور میرزا دوست بدانی مختص به طرب از دقان
بزم حضور و ازب محمد علی میرزا است میرزا جده الله مختص به شرب لا و لا
اصفا مختص ازب از شروان با هم و از شیرین زانین رور کار بود در محاش

عادر بعداده شروست عری ضایع و دبایع را ما هر بود در نوشتن قطعه کفتم
این معراج تاریخ از سن است **لغات** چفت شد از جهان جهان کنی **میرزا محمد**
مختص کتاب محمد بن خان مختص ملک انوار خلف الصدق مختص خان
ملک شروست سید بن مختص عمر اصفا مختص خان مختص به طایر شیرازی
نذیم شاهزاده اراده محمد علی میرزا میرزا محمد علی اشپنا مختص به بایل
میرزا قزاق آباد مختص بعباب میرزا راجه میرزا مختص به بیل میرزا محمد
رضا اصفا مختص بمیرزا صادق و قزاق میرزا مختص به میرزا فضل الله
میرزا مختص بطرب : سقید شیر دربار ملک زاده ازاده بایون
میرزا است میرزا معصوم کورکن مختص به خادر حسن خاکی بکر مختص شیراز
از خلیه بارستان بزم مجبور میرزا دوست بدانی مختص به طرب از دقان
بزم حضور و ازب محمد علی میرزا است میرزا جده الله مختص به شرب لا و لا
اصفا مختص ازب از شروان با هم و از شیرین زانین رور کار بود در محاش

بمقتضای قوه در هر سال پنج بابت محل آمد و رفتی بکتاب علم و دین و تحصیل
بر سپاهیان بزرگ روزگاری چنانچه در خدمت و مسلم بهم باشد مطلوب است
و مستوفی حاصل و بابت ای غنای علم فانی و در سه شنبه و دوازدهم شهر صفر المصفر
سنة هزار و دویست و چهارده بعد از انقراض حج ساعت و چهاره دقیقه آمده تا کی
با نهار رسد اندوخته اش خود افزون از چهل هزار بیت نایف بود و از توجه بزرگان
کن به نایف و هر یک بنامی موسوم بنه هزار و دویست و سی و هشت اگر فراقی
دست دهد باز بکتاب و تفریق حاصل آید در علم عروض و مکتب ای و طب
و احکام نجوم و مشکلات بیات و مراسم خادای مضمون و نظم و نثر و علم سیر
عقید و شفا بودیم **بیت** منع دهر کوشه باقم ز هر خرمی خوشه باقم بطریق که سخن
و دوست را مسلم باشد هر چندم و دلیل به الصافی در عهد ما خاصه معدودی سخن
بیت که عرض عام است **لحن** هر که درین حال مسلم شود بپسین او شهره
عام شود **بیت** رئیس گزینش باین نظم خردم مذکر حلقه کردم آذین جان

با بزرگم بر دل از وی که گوید خنده برادرش فای مطعون دوزخ و دوزخ آسمان را
پنج فصل فرخوان که در از برای آسمان دوزخ که خوار کم در کمان آید **مولف**
محمود درین زمانه لال است **بیت** اندک پیش تو کفتم غم جاری دل برسم از دوزخ
شوی درین سخن بسیار است چون بر سپاهیان را در صفه کمال و در از طریق
روشن دلیست این و آنست که در آن سخن کجیم و مروت و انصاف این انصاف
که ارم و از برای او شوی موجب کلفت ناظرین بنام و شش ازین مظهر کالات خود کردیم
مقامات خویش را ظاهر است زدم و بچشم ناظرین بنام **مصحح** بنده بجا که احاطه
کند بر صفای دوست و فرخوس خوان است و بجه استرضای محکم شخصی
نسخه را در دستوران **لحن** نام بر نه ام به که خند کسی نه را که در دوران
شاه ناکس از نیست نیست که کلاه کوسه دولت خاقان نقصان پذیرد
اگر نامه خورشید برین کرد و چشم و کر محمود مضمون باشد این نژاد خدا
و اچدم و دینا که در درگاه خواهد بهیلا کار باست بد طواه باشد نه برستان

مؤلف آری آری به این بخش ال بوده کار را باب هر شکل بود در سال و در
 و در سبسی کتابت امور نهادند را بر من عایت مبطو **بیت** چه کد بند
 که در نزد فرمان را چه کد کوی که فرمان بر در جویان را به تحمل این ملک و
 خواست شده و اجابت نمود و از راه غلام نوازی سپهری نواب جهات میرا
 که کهنه رخ من بوده من حواله رفت به و ملک را ده و یک پایش را در نهادند کجاست
 و نقص این حکم نموده اند **بیت** کجاست بجز در سحر ممکن نیست چون اندر دکل کاری
 و کل کار را این بوم لاین جکه در سینه ال آب و هوا از بسیار افسار و اکثر افسار
 بنظر من بهر آنکه بنای عمارت در آن ملک نهاده و بنویس ای و ده و بعضی شای
 به نام اند و با کجاست رسید اظهارشان بطریق ایجا که کم برج دباره هم گفته گسند بر بنا
 که از یک بار چه سنگ رخام است و بر دشت و باری ده ریزه خردوسی ریزه
 از ارتفاع مسی بر زمین در شکل را بنادای لا تعد سجون از آنکه و اعلم و علو از سجون
 و میرد است در کار و ادبای از آنکه و و ضرای از آنکه موجود بر جوش در ارتفاع

بهدش بروج افواک محش به وقت افزای نام خاک سلوه سالی خود هزار عود
 مدت مثل سال پنج سحر کاران حاکم که سوزانده افروان از چهل هزار تومان بهر
 ضیح این شده بود که محاسبان نمودن داشتند شاه در صفه جهان مکان بهر دل
 ششبی بود نهانند و وجودش مضمونه شد و یک عرصه جان فزای سسی بیای
 شاه است که حسب الامر به و شای به نام رسیده پیش از نه هزار مال در وی نه
 معونس است در عرض باغ مذکور رودی مقدار چاه سنگ آب جاری و مشکل
 سبلان دارد و عمارت زیبایی بسیار بزرگ که در وسط آن کشتان واقع
 است سسی بر دوشه خاندن و دوار قلعه ششی که خرد حوزده بین از نه شش محبت
 و عقل و در اندیش از نظر شش و ده چهار نهاده از ده هزار تومان تمام شده
 و یک یکی از عمارت که سر بنام که برادر دم شده است و بهر آنکه اگر کویم پیش
 مجا در صحن و ابوان سزا خواهد بود و بجا بود غنات و ناکار شش محش
 صحن و ابوانش معوش و بر قصر سود که بنام سود خردم عمارت شده و دیگر

محمود است که پس خود خوانده ام و دیگر کاشن احمد است که کلمه نبی است
فرمان موسی هم که سراج خوانده در دو کلمه نبی و جدی نبی حرف است
که حوض کوثر در برش سه آب آمده بخار رفته بقیع خیر بقیع امام داده احمد است
که از من پس بدکار و بیکسب برای خرابی او ان گشته و بقیع بدیع الزمان که صورت
اندم باقی و بقیع عارف شیخ ابوالعباس که در شهر است عمارت رفته
در شهر مذکور مسجدی مسمی بمقام محمود که غربت مسجد انبی بود اگر سینه کشته و در شهر
محمود در بنا کشته و بقیع مسمی به پنج عمارت کشته و باراری نزدیک بان که هر
یک من نزد از توین به بنا ساخته و در داخته و جمله رانف نون شش بیت سخن
مستقرت پس که نام نایوم حساب پایدار باشد عشرت جمله و حکومت علی را
به صفا و دیدگان جهش و میرزا و اگر داشت نمود خود منس استن بوسی خانه
شدم کجی از راست بنا و بدستگاه است که بجا خواهد بود کرکب کاکان کنی
میگذرد و در کمال سکنی میگذرد و بنا است که خیال است خیال بر نوع

خیال سکنی میگذرد و بقیع از طاعتش و بقیع از غایب ایام و
غایب و در از بقیع بی اختیار و بکار و اگر که دم که این غیبت از این
قدش محبتنا خدایا باشد و وقت طبع ما خطه ان تفریحی بخشه ان الله
طراف شخصی شخصی طریف رفته گفت ما درم بخوار است و حرارت
قوی بر حلقش سینه و رفته بنایت نکشته چنانکه لغت از کلویش فرود میزد
طیب گفت کاش که ان نکند و اگر می از حلق در نو جسن من من شغل شود
طراف آورده اند که با از اولاد خلفای بنی عباس بود ای حکومت و ملک
در دماغ او سکن کشته بود و مع و کت بنایت ظلم شده و ستم اندیشه بود و با یک از
نمای خود گفت که بجهت من نفی پیدا کن مثل المقصم به و ان امر لدین الله
ان ندیم گفت هیچ چیز که بقیع تو مناسب تر از تو دانه نیست **طراف**
به دناهی ندیم خود را گفت که می جهان این شهر را بویس گفت شهر طاه
که اگر بویس بر من غلبه کنی ملک فرمود ختم ندیم اول نام و دنا را گویند

پادشاه گفت اگر ای مرا ثابت کنی فوراً سیاست کنم نه هم گفت بران مثل عهد
داد و بنابر سرخ بعلان نوکر دادی که بعلان و بار و در دست رود و آن وجه را
نقد کرده بیاورد ملک گفت چنین است نهیم بر زبان او زد که من آن خادم را بشناسم
درین شهر نه یکی دارد و نه زنی و نه سر زندی اگر آن وجه را نقد کرده ملک پادشاهی
رود که ترا در آن مقرر بنامد چه بگوید ملک گفت اگر آن وجه را نقد کرده بود و چه
گوئی نه هم گفت هرگاه چنین کند نام ملک را حاکم کرده نام او را بنویسم **طرافت** شخصی
آرام افاده بر کردن مولانا قطب الدین آمد و مهره کردن مولانا تصور بی بخت جمعی
بیاد و دی اندک از حاشی پاسبان گفت چه حال داشته باشم که دیگری از بیم
افتد و کردن من می شنید **طرافت** آورده اند که در دروگر شهری که افرص او
بود خوشن آغاز دیدن کرده بود گاه گاه بر تیر میزد از در دروگر خوشن میزد
و بر زبان می آورد که از براس فلان در سر نشسته ام و از برای فلان بچه
را نشسته ام مولانا جامی گفت چه میشود که از برای من بر تیر میزد **طرافت** مژده

جامی در خبر حجاز بنیان سپید راهداران و متفان چنان عراقی متعلقان بودند
گفتند که شما متاعی خود را از غنای کرمان بیاورید این چه حال است که کاظم راه
داود ابدیشوارای شایسته بنام حجت مولانا گفت هر چه دشوار است بر ما
شود از شما باشد **طرافت** در زمان سلطنت میرزا الف ملک مولانا جامی اکثر اوقات
در مرشد بود و در آن زمان جوانی صاحب حسن و ظریف شاعر به نام ارکان کل
به مرشد آمد که بود خالک خلک میسود و روزی مولانا جامی با جمعی از طرفیای فراس
از پیش خالک میگذشت خالک بر سبیل نقرض گفت بچی میروند خزان مرشدان
مولانا گفت خالک زنی خواهی که بران بخلیتم **طرافت** آورده اند که روزی عظیم
عظیم سلطان محمود دستوله شده بود امر او ملک را گفتند اگر سلطان را از این
غضب دزد آوروی چهار دیوار میسود و ملک پیش سلطان رفت و بگوید که در
بغ درگاه مرشد نشسته بود و بهر داران آن مرز را مسواری میکنند و ملک
از سلطان سوال کرد که درین زمین چه خواهد داشت سلطان در جوابی غضب

گفت که کیر خرد گفت که این زمین نزدیک بکرم است و جوی حرم است و خوانند
گفت که کیر از زمین بیرون کند سلطان خدا شده غضب از او را برکش
خرافات ابو ذر است فرزند محبتی را دید که مرد را در او بخت و مژده او را تا بانه
زند در دست او انی دیده بود که شرب آب بخوربان می پلوده فرزند محبت
گفت که این بچاره را بگذار گفت که از من پلودن دارد فرزند محبت
برداشت و منع خود محبت نمود و بر زبان آورد که پس ما نیز تا زمانه برن که
است زنا کردن با خود دارم **خرافات** روزی شخصی از شیخان مولانا را
ضیافت کرد و انواع اطعمه آورد از آنجا که پادشاه مولانا بناد سدر آن را
گفته گفت که این بسیار است خود پنجه ام ازین تناول کنسید از آن بسیار بوی
ناخوش میام مولانا رسید دستش دراز کرد و خواجه گفت که بر کرده
مولانا گفت خوب بر کرده اند اما بد خالی کرده اند **خرافات** آورده که نوعی
محل طعم طبعی در دست شایب کرد طیب گفت طعام بیکاه خورده

محل گفت چنین است طیب گفت که طشتی از آب گرم بزمای تا حاضر
و پای در آنجا نه خواجه سالی که در آنجا استاده بود بریان آورد که پیرا پاس
چه نسبت امیر از در کس شایب میکند نویسی که پیرا در آب گرم بنه
جواب داد که سر را با پای همان نسبت است که خا بر را بر نخدان چون خا بر تورا
کشیده اند موی رنخندان تو بیرون نیامده **خرافات** زنه صمد طبع بود به پیش
طبعی بیان از صمد او دید سکرد در دمسندی در میان حاضر بود از وی سوال
نمود که در چه مزاج دار گفت که گرم است پس دانا مزاج من سخته است
گویند مزاج روح دهنده باشد **خرافات** عالمی شبها بزن خود موعظه گفتی و دل
خواندی بشی ثواب می معیت بیان نمود و گفت که بدل هر جماعت که مرد بزن
خود کند در بهشت برای ایشان فقری عالم از کینه یا وقت می سازند تا
ان مرد بپرستد و بعضی موت گرفتن است از ضعیف رسید که ایا از ان مسائل
که عدم کسر بگوشت خود جو خوانند کس بخاطر مانده زن گفت که ای بهتر

انجا بیدارمست و پرسید که چیست زن گفت همان قصر ساخته در بهشت
 انجا چه حاصل که تو میبری و خانه من خراب و اوی ساخت **و المطلب** بر روزی
 شبیه در مسجد جامع بنیان اتفاقا نماز در آنکه پیش نمازشان را دیده که در
 پنجاست الوده است از و پرسید که امانت چرا الوده است با این نزد منی
 چرا نماز کردی گفت با که نبست لوا که یکدم ناکهان صدای اذان بخوشم آمد
 وقت نماز تنگ بود تا خبر نماز را بدیدم نشستم گفت باری چرا الوده کردی
 بنک خورده بودم نشستم ان مرد این عمل بدداشت گفت سبحان الله بنک هم
 میخوری گفت چکنم و برین روز یکشنبه اب کتر بدست می آید گفت لا حول و لا
 اقصی گفت چکنم همیشه با عساری و در آنمه حلبیست و نیم ایشان ابو حاتم
 ازین قبیل بسیار گفت و شنیدند اظهار و پرسید که ترا با من همه عیوب چگونه
 پیش نماز نموده اند گفت چون من پیش از آنکه پیش نماز شوم کفش مردم را بسیار
 سید زدیدم مردم سوه اند نه ناجا در پیش نماز نموده اند که با این بهانه و نش

گفتی

کفش زد و بدین بنام داشتند من این کرده **و المطلب** لا طعی با زلفی مرد در
 بر سر راهی خرامان خرامان میفرستند بهم بنام دل مقصود خود می گفتند در
 مندی و کرد و چایشان شد ای از دل کشیده و بن لا طعی گفت کاش من ذکر
 تو بودم لا طعی گفت ای فر و مایه اگر ذکر من بودی همیشه دانت بقا زورات الوده
 بودی گفت باری جای کرمی اسوده سیداشتم و علم سر دی روزگار بداشتم
و المطلب مردی به راه راه رفت و شب از آن راه که بنیستی رفت رفت
 زن علی الصبح بنزد فاضلی مرد و خدای رفت فاضلی مرد را بازخواست و از او
 بازخواست در آمد که این چه عملی بود که کرده مرد گفت ایها الفاضلی کنا که سیده
 بنبت گفت سگری گفت منکر بنیم آنگاه از من بنبت فاضلی گفت چرا
 کنه تو بنبت مرد گفت کنه کیر من است که کو بنبت اگر کیر حجاب فاضلی
 کسبت شباهه بنده به امانت مرحمت و بایند و دیگر این عمل ختم فاضلی خندید
 و از سر لغیر او در گذشت **و المطلب** بر شیشه را با فاضلی خستی در سر راه

۸۴
 گرفت از او پرسید که نذر عشا چند رکعت است طفل مزاج پیش از نوبه
 بود و فرماست که ده رکعت است قاضی پرسید که چه میگوید گفت
 بیاد نروده رکعت است قاضی بر اثبات و قیاس آغاز کرد طفل گفت ایها القاضی
 از یاد من رفته بود سمیت رکعت است قاضی آن طفل را چنانچه میخواست مژغ
 و دستش را پشت طفل شب این حکایت بر پیش پدر برد و گفتش
 ای نادان چرا گفتی که چهار رکعت است گفت و او را **بیت** کار من از چهار
 رساندم **بیت** او پسندید و دید و نذر **بیت** و ای من که زود شنیدی
 چهار بنا چه بر او گفتی **المطالع** به سحرش می درج بود از جویش مزاج خلق بیخ
 حسد آن نوح که شور در خاص و عام افکنده جمعی را بر او هجوم آوردند چون شب
 معاد دست نهشتند از میت از میدان غنیمت شمرده قرار بفرار دادند گمان
 شاه و بنال ایشان شتافتند و یکا از آنها را فتنه نا امید بگشتند شاه
 خود و با که نیت جمعی از افراد و الوار را باید آورد و در مدرسه **بیت** تا بعد از چند

سال لا و صاحب کمال شوند و بعد از آن آنها را سیزده سال و شصت و نه سال
 بچشم اکابر و اعیان حضرت بر تیره و عدالت شاه ازین گفتند **المطالع** به دو برادر بود
 یک برادر الدین و دیگر برادر صدر الدین روزی صدر الدین به برادر الدین بطرفه طعنه گفت
 چنگم بدری بدری به برادر الدین گفت اگر بدرم مثل تو صدر برم **المطالع** به پدر شیخ
 ابو الفضل و یکی شیخ ابو الفضل مبارک نام داشت روزی هر دو به سرای
 خود رسیده بودند چند نوزاد یک پیش ایشان بود قصه را مولانا عوف شیرازی ازین
 راه بگذاشت چون بداند که رسیده اند سخن نه گویان بر سبیل طرافت پرسید
 که محمد دم زاده با چه نام دارند گفتند نام محمد و مشهور عوف گفت مبارک **المطالع** به
 روزی طرفی را حریفان با یک پشم پوشش پیش آوردند چون دست او شستند
 و سر پوشش را بر سر قاپ برداشته دیدند که در میان قاپ از گوشت کوفته
 دگری ساخته اند و راست نصب کرده اند لکه که دیده و تا که دوزخه چهار جبار بخواست
 بنای نحسین و فساد کرداری صاحب خانه گذاشت گفتند باری چیست و چه شد

۸۵
از آنجا که گفت خانداغان شما آبا که عمریت که کبر بدم کم کرده بودم اکنون
در غم سه شنبه باقم و سوره مقدر را گویند **عاطف** سه داری بود در کشمیر
جمعه خان نام بسیار ملک مثل کشمیر باین و آن دوست ملک تبینه در حرم
شام و چاشت خوروی روزی کند در بر و نشسته بود کثیری از آن روزن برودن
آمد از سر دار پرسید که است این برای سر دار چه بپریم گفت برو کس خود را به نزد
ظریفی در مجلس نشسته بود گفت شام سر دار این است خمت بنده خام طفت
فریاد که این چنینی دم که قد است سر دار خنده بکسر و در شد **طراف** سبیا
بود مبارک نام بپادشاه خد منی بر بزرگی خلقی بر پیش او نمود بعد از پادشاهین
بزرگ گفت مبارک باشد قدری عذره و در بوی که بسیار مبارک بسبب مبارک
در جواب بگفت من از انعامات شما و احسان آن کا کار ردم **سبب** **طراف**
کسی زن برودی را گفت که زنت پیشی بکنه یکسر برود آن مرد در جواب
گفت این در وقت چرا که این قول را فرمودی بودی بپشت تمام در خانه خودی

باشد **طراف** پادشاهی و زنان داد که دیگر ظریف مرغان سخنان سخنیه خوبند
و یک از خواجیه سر ایان بسیار راه سور که در ولایت او هر کسی نزد ندید و بار طراف
ندید عقیقت ندید حراجه سر الا سبیه در کوچه عبور میکرد شخصی بود دید و گفت که
سکون ذیغ عطیات را بسیار سبیه او را دست بسته لبای خود او در که پادشاه
طراف عقیقت ندید از پادشاه خورشید آفریده شده و بکوب بشوئ تا بعد از بیداری
جزا کند غلامی که خواجیه را با او میزد با او گفت عجب دارم از خود تو که در بستان
زغال او در حبه بکشی خواجیه گفته کرده گفت ای بد بخت ساعنی دیگر ترا می کشند دست
بر بنداری از طراف گفت مرا چون کشند ابر شمارا غم گفت مرا که بگری نیست
گفت بسم که دارم از شما سبیه خواجه بختل شده او را در حق منودی گفت
صبر طراف در پشت پیش کردن **طراف** فرود بی نزد طبیب قد گفت ببارم
و صفت معده دارم بغیر مرا صحت کن و شکر نویس که معده من قوت گیرد
طبیب پرسید که امروز چه خورده گفت که با اصحاب بنشینم و خورده خورده

۱۵۶
بعد از آن کین نان و کین بر لبه و باز زده عدد ناز در انکار دم بشیر می میل
نمود و برطل صلاهی عمل خورده ام تا غایت **مطلب** ام طیب قلم برداشت
و نوشت که کین شیرخت و ده من تخمین و سه من ترندی و چمن ابو کجا
و چهار من کلابه گوشت او داد گفت معده باین ضعیف را کم ازین و دان توان
داد **مطلب** شخصی نزد طبیب رفته گفت دروی دارم پرسید که چه درد داری
گفت چند روز شد که موی سر من در و بکند طبیب متعجب شده گفت امروز
چه خورده گفت نان و پنیر طبیب گفت بجان الله نه دردت به درد ادم سنگ
و نه غذایت **مطلب** شاعری از مصل کوبان سر و نفس نزد طبیب رفته گفت
چیزی بر روی دم بگرد و موجب شیان من میشود طبیب بر روی ضرب
بود گفت درین روز ما مغزی گفته گفت غدا گفته ام طبیب بر زبان رانده که انرا
بر من خواند شو غدا خوانده طبیب گفت بار دیگر بخوان بار دیگر بخواند طبیب
و دیگر بپس کرد انرا و فرمود چون این شاعر نوبت ان غزل مصل باقر خواند

طیب گفت برخیز که طعام شدی این نوبت بود که بر روی دل تو بگرد و در و
غشایان تو بود چون او را بیرون دادی را **مطلب** شخصی نزد طبیب
رفته از در و شکم نید طبیب پرسید که چه خورده جواب داد که برطل جو بر پا
کرده طبیب گفت که نزد من رز و که معالجه چهار پاییان با و خلق دارد **مطلب**
آورده که روی بخل علانی را بنده از کرم خرد که بنده از رتبه از خواجه همک
تر بود و روزی خواجه با وی گفت که ای غلام نان بیاد و در خانه را به بنده غلام
گفت این خواجه این ریشه صاحب با بود بستی گفت که در را بپسند و انکشی نان
بیاد و خواجه او را تخمین نموده از او کرد **مطلب** یکی از بزرگان نان نقل کرده
که در کوچه کودکی را دیدم در زیر در یک پسته بوده نان در دست گرفته لقمه
لقمه از آن بکشد و بدن در یک پسته را کرده بخورد من از آن حرکت متعجب شدم
در آن اشتهار که کوک رسیده اند پرسید که در اینجا چه بکشی پس جواب داد
که ازین خانه بوی طعام بچشم من می رسد من نان خود را بپوی ان طعام

بشناسد بخورم کوفی در غضب شده بلی چند بر گردن او زد و گفت
 ای مرام زاده تو چنان شده که مان را بپایان خویش نمیتوانی خورد طبیعت
 با دامن عادی من جد من از غمده افواجات تو بیرون نکاشتم آمد
مطلب آورده اند که زنی تو هر خود را بشمع برده بقاضی خطا بگرداند
 ایها القاضی این مرد چنین است و من زنی جوام و صحبت مردان بشوف
 بفرمای تا مرا طلاق دهد قاضی گفت ای مرد تو چه بگوئی این مرد بر زبان آورد
 که ای مولانا این زن در وضعیکه اگر اجازت بفرمائی همین زمان باشد
 سنگ ساخته درشت تو هم شرح گفت که چون کلنجار کن و در شکاف
 زنت زنا رفت مانند **مطلب** آورده که زنی عید تو هر خود را بقاضی
 برد گفت ای قاضی من زنی جوام و این مرد پس خاطر من بسیار در دوحین
 میکند از دو من نمیتوانم که جوان خود را بدو هم در بر که جوانی من نیست
 که چون از دست او دور بگردم است ای **مطلب** او روز جهان را بجهشگر با خود

کاید روزی که خود بکریاید خورد قاضی که مردی عاشق بنده و ظریف بود اند
 مرد پرسید که چرا بکریاید در تراخی خاطر زن بشکوهی مرد جواب داد که
 و اند که من در خدمتکاری از خود بقصر راضی بگردم زن گفت من اینها نیام
 اگر هر شب این قصر بمانم بخت نزنند محال است که دیگر ملک و صاحب او را
 کرد و مرد گفت من هر شب زیاده از سه نوبت آن حرم مرم را طواف ننم
 که قاضی گفت در امر قضای عجب ظالمی دارم بکس پیش من بیعوی نیام
 الا که ببلخی از مال خود بر سر آن معامله نهم اکنون بجه قطع این من رفعت و شوکت
 من محل ظالم ناعد و بختکاز راست شود **مطلب** اخواب الدوله آورده است
 که مؤذنه را دیدم که سب و دید و بانک ناز بکفت از او پرسیدم که چرا چنین
 میکنی گفت که بخواهم او را خود از دور بشنوم چه بگوید که او از نواز
 دور خوشتر است از نزدیک بهتر خواهم که با هم او از من چه قدر میرود **مطلب**
 گوشت شخصی از کتیش که معصومه ای خود را بر باب بوسه بخش کشید

داشت و در سر ای او داشت و در حال پسم شب و روز تیرش و اتصال
داشتند حاکم ازین معنی میفرموده او را از شهر اخراج نمود شخص عوفات
درخت شغل بدو را در عرفات بنام حاکم خردار شده او را احضار نمود گفت
ای دشمن خدا در عرفات بای حق و فجور نهاده و ابواب خذلان بر روی خود
گشوده و شخص انکار نموده صبی گواهی بر صدق حاکم دادند آن شخص
گواهان را بغنا و نسبت او گواهان گفتند اگر حاکم در موضع صدق مقال ما
گوشت حکم ندید که نفس شهر خرمای سکاربان را را نماند بر کاره بکسر ای
او در اندام صادق بشیم و الا حق با اوست چون چنین کردند خرمای سکاربان
بکسر ای آن معطود در اندام حکم حاکم او را در زیر تازیانه کشیدند چون
تازیانه را دید گفت ایها الامیر تازیانه خوردن من سهل است اما امیر میام
میشود حاکم گفت سبب بدنامی چه خواهد بود گفت در قایل و شوب عرب
شهرت خواهد نمود که مدعیان در حضور امیر از گواهان عاجز گردیدند

گواهی خزان بیکای را نقدیب نمود حاکم در تیره شد و دست از او ببرد
داشت **مطلب** شخصی در راهی از پیاده که در مانده پایش سوزیده آمد دست
پناز برداشت و از و تاب علی الاطلاق هر گاهی درخواست نبرد گشایش هرگز
اجابت رسید و الفور سواری پیدا شده بر مادیار سوار بود و کره مادیان
مانده بود کره مادیان را بدوشش انداخته داد و بعضی و زجر او را روانه
راه نمود و مرد میفرماند بسوی آسمان کرده و گفت یا خدا یا من هر کس طلب
داشتم اکنون خود را مرکب می بخم حاکم که بوی غلظت شنیده باشی همانا من غلظ
گذاختم **مطلب** از جمله مدعیان میراث بنی خواجه عبدالمومن مردی بود که
علاجت گفتار کوی ازین نربودی گویند و فرزند را خضر فرزند را گرفته بسبب
بی و بیانی که از او بطور رسیده بود حکم بر نشیدن پیش قاضی نمود قاضی بخواجه
عبدالمومن اتی برده خواجه ز جهان پیش قاضی را بهر بسته اسب گذرانیده
اسبهای مذکور را بطلع خود فرستاده قاضی گفت و داد را که از میراث

نایاب بود که در وقت تو کم فاضی و در راه گذار میرزا پسنداد چون میرزا از دو
فاضلی را بدید حکایت بسیار با هم سخن سپید از خواجیه استغفار نمود و خواجیه گفت چنی
از زمان عاقل بنده بدین جهت آمده که حکم بر نشیند ریشش نمود میرزا در خنده
شد و اینسران زمان در گذشت **مطلب** که گویند فاضلی نزد مامون آمد و گفت
مردی خیمه و صاحب عالی مامون گفت سینه انداخته از تو به رسم ارباب سخنجو
وادی سنان عظامی و الا فاضلیه گفت استغفار مامون گفت هرگاه کسی که سندی
بخرد و من مذکور قبض کند و گویند سندی انداخته بر من شتر را بد و گویند دید بر
بایع است با بر شتری خیمه گفت بایع بعلت اینکه بد که شتری را اعلام نداده
که بخیمه در صندوق سفید نهاده اند و سنگ می اندازد مامون بخندید و او را عطا
داد **مطلب** که گویند سلطان محمود در ورنی در غنچه بود چنانکه امر ازیم بسزیه
و ملک پیش آمده سجده نمود و عرض کرد که ما بهادت لازم این درگاه میجوئیم
بدانچ که لقب و نام سلطان پیش سلطان اینسر غنچه فرمود و بدو که محرز

و ملک گفت این لقب است نام حبیب سلطان بنم نموده بنمط **مطلب**
گویند زنده فاضلی رفت و گفت مولانا من برای تو هر خود چینه بر رسم سجده
این مساعد خود و مساعد را با فاضلی نمود و او یکسوی که سجده سوی خود بر پس و
رفت خود را با فاضلی نمود فاضلی طریف بود است خود را بر دین آورده گفت که نه
چنان باریک که او یکسوی و چنان سطر که تو بر می که خیرا لا مور او **مطلب**
گویند شاعری در مسجد خری را بکار گرفته بود شمس در آمد چون او را در حال
دید خوبه روی او انداخت است و گفت ای پادشاه شنیدم که در مسجد حرام است
خو انداختن آن مرد و گفت ای عوزن حرکات بدین کن از خیمه انداختن است شاعر
گفت ابراهیم شنیدی بچران غراما لا یوز لغیره **مطلب** که گویند سعید و یک بواسطه
مشغول بود و ورنی حواست با غلامی جمع شود غلام گفت که خواجیه تر از خواندن
ماه سیم و کنیزان سر و بالاب بارند هر چه بین فصل سچی اقدام سیم از سعید
یک گفت چون نظر بر پستان نامی ختم ما درم بیدارید و ششم ما درم غلام گفت

چون که چون خواجهان غلامان می بینی از پدری دست نمی آید **مطلب** به گویند مطلب
این آیه هفتم چون بدید خنجر را در نجات آورده حوائث را نشسته است بکشته
پرواز و بدید را در رسیده گفت و فارغ شود مطلب گفت ساری **من** **الحجاب**
من **الحجاب** گویند زنه شود خود را با قاضی برد و گفت و او من ازین بندگان
بنزدیستان قاضی گفت زنه بندگان معلوم است بنزدی که نام است زنه گفت
بنزدی است که از راه پس بندگان معاند بنزدی قاضی گفت لا اله الا الله ما
بنزدی بود و اید و بنزدی **من** **الحجاب** شخصی در قزوین خزینه پاره نمود و
از آن ساحل شد که خانه را در کوشن کرد و شبانه روز نور از آن می رفت
چنانکه خلق فرج فرج بدیدن آن می شناسند **من** **الحجاب** زنه در قزوین در
او و بنزدی او بنزدی دختر و بنزدی او یک بود و چهار دست و دو سر
داشت یکسر او و بنزدی او بنزدی او یک بود و چهار دست و دو سر
و آن دختر چشمتش در حیات بود و مجبور گوید و قاضی در نهادن مطلب دهم

محب عربان زده سار و محب حبه فضل رسی می شده بشده ای که او کی استوار
رفی از خضایی امور بطریق صدق جواب دادی از مشا به ان رعب و هراس
در دل از طریق بدید اندکی سستی داشت چون خلاف ده من **من** **الحجاب**
در زمان سلطان ابو سعید شخصی در سلطان بنظر آمدند اندام او مانند
خرس می داشت و طبع او چون سار سار بود و کلام او مفهوم نمیداد
بنزدی او رفت بکند را **من** **الحجاب** از یک ارکان دولت امینش خان
پادشاه عراق مرویت که روزی در یک از بلاد عراق بنزدی شخصی رسید
همیشه او گفت درین کوه که فریب شماست عجیبی است اگر خواستیم
آن نمیشد من را بهای شما با شما امینش خان سلطان آن روستا را قبول
نموده مرکب میراند تا بدان کوه در آمدند شکار در کمر آن کوه بدیدند آن شخص
روستای نزدیک شکار آمده فریاد کرد که کسدم و جو آورده ام آب
میخوام تا کسدم و جو خود را از دهنم نگاه بعد از آن آب از آن شکار

بیرون آمد بعد از آن غنی آن شخص را که نمود که کافیت حاجت روا شد اب
 است و سلطان و خواص این بر حدیج شدند حاجت نمودن یکی از مقربان
 عوض که عطا این شخص را کرده بود بجهت نفع این مملکت شخصی از خواص سلطان را
 فرستادند نزد یک ان شفاف بطریق دوستی و بر آورد و اب بلیه از ان
 شفاف با تضرع بسیار اب بیرون آمد لغوت هر چه تضرع بعد از حمد بار و نایبی
 کرد که کافیت اب است و **من العجایب** گویند قریب بجزایان گویند در ان
 کوه چشمه است قریب بن چشمه قدربست اب از چشمه در ان قدیر جمع می شود
 و ان قدیر مقدار بر برنا کفیت در ان قدیر درختی است که شاخ بسیار دارد
 و ان درخت در ان قدیر بگرد و سالی چهارم ان درخت غایب می شود
 اکثری از سلاطین قریب غیبت ان درخت او را بر سناهی محکم بسته
 در حین غیبت دیدند که سنا پاره شده و درخت غایب شده را غنی ابن حریفه
 صاحب حراست آن شخصی با موکل ان درخت نمودن و حین غیبت ان درخت

غایب شد رافع خواصی را امر نمودن و در ان قدیر فرو شد از هیچ تا نیمه و شش
 نیمه و بیرون آمد و گفت قریب هزار نزع رفتم و اثری از درخت ندیدم **من العجایب**
 گویند در حدیج صاحب است شهر بچه ای که نمودن کس اب ان چاه را اشکاف
 الحالی احق شود و این مثل در عرب شهر است که کس را پدید بینند گویند
 که اب چاه ای که نمودن حوزده **من العجایب** حضرت ابن عباس که گویند در شهر المدینه
 پہلوی سمرانی خود سنان داشتند در نهایت زحمت با فی در ان بستان
 ظاهر شد و کس از بیم افعی نتوانست در انجا رفتن و ان بستان خراب شد
 شخص را رافع بستم و دوم تا چاره ان مادر را ملایمه تا روزی شخصی آمد و متقبل
 دفع ان افعی شد و من سم با لقی خیلر متقبل شدم که بعد از دفع ان مار
 با و بدم ان مرد در بستان رفت و دار و نه داشت برش نهاد چون دود
 ان دار و بر آمد افعی ظاهر گردید ان شخص از دیدن افعی و اهرم نمود و حراست کرد
 که افعی در او رسید و کار او را بیکر ختم ساخت چون ان خبر منتشر شد و کرد

کسی به پرامون ان بستان کرده بعد از مدتی جوانی عرب در آن دیار آمد گفت
 شنیده ام که ماری در بن دیار است جای او را بمن بیا بیداد و بکش او را
 ما هم حکایت مرافعی سابق را زود او بیان کردیم گفت او برادر من بود
 اکنون بخوانی برادر آمده ام بستانا با و نمودیم و مایه رفیقیم تا حال
 آن شخص را با و ملاحت نمودیم دیدیم آن شخص در بستان رفت اول شنید
 روغنی بیرون آورد و بدن را بدین روغن ملامت و انگاه وارد پیش نهادین
 کرد و در و در و برآمد افی ظاهر شد آن شخص رجبت و افی را گرفت افی زنی
 بر دست آن شخص زود و الحال آن شخص بر جامه نشسته و از این حکایت
 هانش شد بعد از چندی شخص دیگر آمد و در حال افی مستقر شده حکایت آن
 دو نفر را بدو بیان نمودیم گفت آن دو نفر برادران من بودند من بخوانی
 ایشان آمده ام هر چند مردم او را محاکمت نمودند عقیده یافتند بستان را با و
 نمودیم و با جای مرافعی رسم بجهت نشان مردستان در آمد و شیشه روغنی

بیرون آورده بر بدن خود مالید چنانچه روغن او بدن منی چسبید و در پیش
 نهاد افی بیرون آمده و افی بقصد افی از جای درآمد مدتی مشغول محاسبه و مضامین
 بودند عاقبت افی را گرفت و در کلبه بزرگ انداخت افی انشت ابهام او را
 بگریختن شخص انشت خود را برید و در روغن زیت زد و بکشتن بیرون
 آمد بیرون در دست کودکی دید فریاد کرد که مرا بلیوی چند در بیدار بیدار بیدار
 او در دند تاول نمود و بر اعضا می خورد مالید و گفت که خدا بر برادران من
 رحمت کند هرگاه ازین بلیوی جزا در میزند چاک می شنند زیرا که این تریق
 افضیت **من العجايب** یعقوب ابن سرعاج حکایت کند که مروی را دیدیم
 در روی او انچه رحمتش بسیار استغفار از نسیب آن کردم گفت وقتی دیگر
 محاسبه بودیم با جمعی بدو گفتی ما را بجزا در میزند قومی از آن جزیره
 جدا شدند سه اینان سه یک و بدن ایشان چون بدن آدمی این قوم
 بودند و از دو در پسند و جنین ایشان کشتی درآمد چو بدو دست یافت

همان گشتی را بیرون کرد و با آن چوب میراند مثل کوه که هستند و همه راه که ما
 جبر و استخوان او می ریخته بودند تا بیکار بود و در محلی محبوس نمود و در آن مجلس
 هم شخصی دیگر محبوس بود من از آن مرد گفتم حال نمودم گفت این قوم
 سکارند و بچشمه محبوسین فواکه و کولاس بسیار آورده تا بخورند و فریاد می زنند
 که ام که ذبح شوند او را برده چون گوشتند و بچم می خورند من از استماع این
 سخن گوش می دادم که در بدن داشتم آب شد رختی مرا در روز یک که ذبح کردند
 می بردند من ماندم و آن شخص چون مرا غرور بودم و آن مرد بجا می فرمود
 زنا می کنند آن مرد من گفت که من بایم و قادر بر حرکت هستم فردا این
 قوم را عیدی است که حمله باید بکند گاه حاضر شوند و کسی درین نزدیکی نیست
 اگر خواهی که بگری فرود آویزم چون تو بروی ایشان ترافق می نمایند
 بسته ترا در این شب بروی و بروند در زیر فلان درخت که بفلان
 نشسته پنهان شوی چون ترا در زیر آن درخت بیند مراجعت نمایند و تو

سبک است رفته باشی آن شخص گوید که فردا بعد از غیبت آن طایفه بروی
 برآه نهادم شب برقم و روز در زیر درخت می غرور بودم تا در شام در زیر
 درخت بودم که طایفه از آن قوم مثل برق جنده بر تعاقب من می آمدند
 همین که مرا در زیر آن درخت دیده رحبت نمودند بعد از رحبت ایشان
 من در آن جزیره برقم بعد از سه چهار روز بجا که در آن جزیره سپیدم که در آن
 خرم و آبهای خوشگوار داشت و در زیر آن درختها طایفه از مردم
 خوب صورت بکاشته بهم می گفتی که من میباشم منم بود من شکر
 باری را بجای آورده نزدیک ایشان نشستم یا ایشان بدست اشاره
 نموده من نزدیک او رفتم دست بر گردن من نهاد من گفتم البته میخواهد
 سخنی با من بگوید این که پشت خرم نمودم بر حجت و جردن من نشست
 و باها بر من چسید و مرا بر آنخت قصه انداختن من را نمودم بروی
 مرا با خن می کشید و مرا آرام می داشت شب در روز در آن جزیره او را

اور یکدایندم و از فواکه محب و بخورد و با صاحب خود میداد و نروزی
شاخ درختی ریختم او رسید و چختم او کور شد از دور و در حدس من بگریز گویید
من سینه میان منی در میان آن جزیره با فخر او را بدو شسته قدری انور در
میان آن سبک شد و من موعده بیت روز او را در دست داشتم و بر منم
بناش اب نه بد و دادم بایش بدست گردیده است نه از کردن من
بقا و من فراموشم بهر یک از آنها که بر رسیدم اش را به بنمود که نزد من یا
من فراموشم این خورشید که روی من از آن **سین العجب** بر حشبه
بر کمر و دست که با و الا نخب در کنار چون بر تفرج مشغول بودیم ناگاه
آنکس بی وقت که کمال بسیار داشت از آنخت و الا در مرد و وقت
خواص او اظهار تاسف نمودند و الا گفت با که نیت خازن را طلبیده ضد و
از خانه بغداد نشان طلب کرد خازن حاضر نمود و الا تسبیح باب او نمود
ماهی از او بیرون آورده و در آب انداخت ماهی بغروب رفته بود بعد

از آن قریب بیرون آمد آنکه از آنکه بدو در و تان او بود **سین العجب** از صاحب
جامع الهیات مرویست که وقتی با خدا دید یکدیگر فری فریسم که از ما برشته
بود و با آنکه گفت چنین سبدا هم که در من غلبه بچک سبع خاره گرفتار
نموم منو فم که مژد کات مرا به بازماندگان من برسانند این معنی را برده
و سواس محل نموده اندک سخی که فرستیم قریب برشته که ناگاه بشری عزان
از پشته برآمد و او را در ر بود بکنان بر رفت او تاسف خوردند چون بشهر
رسیدیم مژد کات او را به رخنه اش برده و فی الباب نمودیم دیدیم جان
شخص بیرون آمد حریف از حال او دست و او استغفار نمودیم گفت چون مرا
شیر در ر بود و به بشه بر او از جیبی از یک گوشه بشه بر اند شر را یکی گذاشته
منو جان صورت کرد بد من وقت را غنیمت دانسته دیدم که با خود که در جنگ است
فراموشم در حین فراموش من بر شخصی آن که نصف او را شیر خورده بود
و نصف باقی بود پس در میان او بود و به شد در می جفا بر زمین ریخته

بودان در باران و هم آورده خود را با من رسانیدم **من العجایب** در فرج
 بعد شده سطور است که جوانی بکشت در گذشت و اطباء حکم برون او نمودند
 شغلش در صد و پنجاه و نهمین او بر آمدند یکی گیسو اند حکمی عمر بود و بر کمال
 مخبر که دیده شخصی را فرمود که ده تا نوزده بر این مبت برین بفرموده حکم ده تا نوزده
 با و زده حکم را خنده نفس مبت نموده اندک حرکتی در رانده احساس نموده با طبعیت
 نفس برده حرکت دارد و گفته اند پس ده تا نوزده در حرکت نفس بیشتر شد
 هم چنین میزدند تا روده برخواست نشست و طعام صبیحه خورد و بر راه افتاد
 پاکار خورد **من العجایب** که در آن روز در غرت منزل امیر که از بزرگان
 منزل کرده چون آن بزرگ از نامه او بخش بر نه که نموده در صد و نهمین
 او بر آمده ز نام امور خود را در گفت کفایت او نهاد که رکذاران آن امیر با این جوان
 در مقام عفا و پوزندنان بزرگ در گذشت با این منزل او در دوسم و او به نشاء
 چون فاعله بزرگان منزل است که بعد از غرت چون پیش از امیر و او می نهند

دیده چندی بسراوه آن مبت است که او از نزد بزرگان مبت گشتند چون امیر را
 با این جوان در حیات انبی بود و بدید در محلات هم این جوان امیر او به شد او را
 در سه و او برده در سه و او بر آمدند و در این چار و او به شد او را
 بنامید بعد از آنکه دید و ششخص غوی بیست از کوشه سه و او به شد او را
 انبش در یک یک نمود بران کافز و نوزده که انبش در او افتاد و ششاری از ان
 انبش بر صورتش آن چاره افتاد و به سوخت یا از انبش گفت و را چای عطا بر مسلمان
 به شد روی بوی آورده گشتند یعنی آن جوان حکایت خود را نقل نموده بگی از
 بشتن سه نمود که گشته و او زده سوراخ که او به گفت بیرون رو چون از ان
 سوراخ بیرون آمد خود را در صحرای نموده دید با وجودی که از انجا تا نزد چهارده
 رامت **من العجایب** که از ان زمان امیر سخن گفت در رشتان و فقی که
 رتین را برف گرفته بود شش و او به شش میرقم ناکاه برفا که شش می بروی برف
 و بدید امیر این صفت را ندیده او را بر داشتند در پیش آب گرفته روان شده

بخاطر رسید که به پنجم نرسد ده دست میان پای او بر دهم و دهم
 خضرمای او بزرگ است کضم عجب خضیر بزرگ دارد و المال ان بزرگه زبان آید
 بیش از آن بغای من از دانه او و خانه او خراب است و بنامه رسیدم و زدن
 و دانه ششما بیا بر دهم **من العجیب** گویند در مرد پیری سوله شد که چهارم
 داشت و دو بوی و دو دانه و در پیر دمی و دو دانه و در پیر او پاره شود
 بعدین کوان شربانک زمانه بود **من العجیب** در عجایب المخلوقات مکتوبات
 که در جزیره از جزایر بحر خزرگ درختانند که مرغان باری او را سوزاند و درخت
 بشقی است و است مرغ در میان است چون وقت رسیدن شود نگاه شود
 و مرغ بر دهن او انداخته و شش من ان دلاست حکم ان طبع و است **من العجیب**
 از سلام ترجمان نزد بیت که فرمان داشت جسی تنجیس سد اسکندر و قسیم شکار دیا
 ر قسیم هر بر بزرگ صید نمودیم چون شکم او را شکافتیم که کبوتر که صاحب من از اندرون
 او بیرون آید به این و شود ای او پست آدمی بر کشیده بر سپهر و روی میزد

و نوزده سیکرد تا بر دهم **من العجیب** هم در عجایب المخلوقات مکتوبات که در
 جزیره منصور بزرگ است و در آن چاه میان بسیار است چون اندازد از کجا
 بر او برسد سنگ خارا شود **من العجیب** صفتی از راهان است که اندازد از راه
 خندان گویند و سبب وجود آنها آن شد که پسر پادشاه چین بر دختر سلطان مصر
 غفلت نموده و سبب رسیدن بر چند پادشاه چین خوشنماری آن دختر نمود و خسرو
 قبول نمود و سلطان چین در صد و خراب مصر بر آید و دستور خود که حکیم فرزند بود
 صورت نمود و در بر مقبل این معنی شده جمعی از کبیران مجید را با مستندی بمصر
 و نشاند و او را نمود و ایشان را بکجا بایست معرفت نند و روز بروز معنی جی می
 نمودند و در شبها میگردند و چون نمی بسیار می شدند از راه او به که میدانست
 مخلوق که شبها بر بخت در او طاعت می نمود و آن مندر و او را نموده بچین رفت آن معنی
 در آن شبها ماران شدند بر سر شغل آدمی و من بصورت مار هر که است و من
 سید به چندان مجتهد که کاهک چندی سلطان مصر چون ازین معنی سخن میزد

۹۷
 در صنف انسانی ز دوست و نا دوست و بر و کینه حاصل شود همین که
 آواز و سنگ و آن ماران بر سر سبید میزدند آن ماران ازین سبب از صحرایان
 شده دیگر استخوان شده **من العجایب** مسطور است که در جزیره سلاقطه
 بخمزد کوسکیت که استخوانک میخانه اند هر که بر بالای او رود خواب بر او
 غلبه کند در خواب شود نا ببرد و اگر غریب کند و بر او بیدار چند روزی
 و کالت در او باشد **من العجایب** گویند در پنج زلفه که چنان آلود و چنان
 نم آدی بود از شمس تا قدم و در سال دیگر بچه آورد و کوه دانت و چهار
 دست و دو پا **من العجایب** در سینان چشمه است که بسیار در میان
 او هر چه از آن بهنا در آب سنگ است و هر چه بر دشت نه است
من العجایب گویند در رسم کوه اهر غار است که از نو و کوه دست و چوبها ببار
 بر میان سبید می افتد چون بکند بر دانه دست و دانه **من العجایب**
 گویند در شهر شاه و اسپانیت که بپوسته خود بخود میزد و در هرگز با سلاح

محتاج نیست هر که خواهد بار و روی ریزد یا بیرون آورد و گوید بکن بپوش
 پنجه است بسته چون خواهد کرد و گوید بکن بپوش پنجه کرد و سبک و **من**
العجایب مسطور است که بیا استلاطین هند طبری شبیه لغری بخت
 محمود بسلطان بهدیه فرستاد و خاصیت آن طایران بود که هر گاه طعام
 مسمومی بپوش آورد وندی استخوان در چشم آن طایر جاری شدی و از غریب
 آنکه استخوان او بان سنگ میفتد کشتی و بچه تسبیح و جراحی مفید بودی **من**
العجایب در فرج میباشند مسطور است که ساحل نامی اردن مقین بفرقت
 نوبتی غریب سوی شیخ داشتیم چون قدری مسافت طی نمودم معلوم شد که در
 راه دزدی است که از چنگ او بهمانه نوزان دست اراده بازگشت نمودم
 درین اثنا جواز در رزی البطل پیدا شده مرا بر فتن ترغیب نموده ناچار
 برداشتم و روان شدم میرفتیم تا بر که رسیدیم ناگاه از پهلوی بر که ان دزد
 بیجاک میویداشد بریار من حمله نموده بعد از آنکه تندی او را با کشت

روین نهاده من بقدیم نفع پیش آمدم بر من بخود اسوال مرا گرفته دست
 مرا بسته انداخت و برفت من با نفع جلد دست خود را گشوده در آن دره
 هونک به تنگام غروب بخیر رسید دیدم پاشی که از شب گذشت آتشی
 دیدم خود را بپشت آتش کشیدم خیمه نظرم در آمد از فواید آتش فواید
 بر آوردم ناگاه دیدم از میان خیمه آن بد بخت با تیغ ایدار بیرون دوید
 که میان مرا گرفته بر زمین زد چون اراده من نمود زنی از خیمه او را زده
 داد که چون او را بخونگی گشت باری دور تر بران یه باک منور را برداشت
 اندک راهی برده افتاد و بر سینه من نشست من سر ایدار را زد تا کلاه و شوی
 سمنگ بر او ملامت نموده او را در ده بود و در هم شکسته بر رفت من بخود
 شدم بعد از لحظه که بخود آمدم بان خیمه شتافتن زن را که از آنجا بهره
 امیر نموده بود با متر و کاستان مخموزل زده آتشته در میان آن معاش
 نموده از متر و کاست او صاحب گشت شدم و آن زن را بطونش رسانیدم

من البدایع گویند در هر است سجدی از مسلمانان باشد که از نصاری
 بهودی قسم واقع شده بود روزی داخلی بالای منبر گفت بفرست
 در دین اسلام نموده سالهاست که مسجد و آئینه بهم اتصال دارند کسی دفع
 از منب تواند کرد غیرت بر میان غلبه کرده صحبت نموده چنانکه اینست سجد
 داشته را از آن نموده تنگام صبح در جای هر دو مسجدی در نهایت عظمت
 ساختند و بنام رسانیده صبحی که جماعه مجلس رویش گشته نهادند از بی
 از مسجد سابق داشته نموده مسجدی در نهایت رفت و عطف بر جای
 برد و دیدند منبر شدند بعد از گفت آن سه حقیقت حال را بعضی عباده
 طرد و از آن رسا بنده عباده فرمان داد و یک از امار که تحقیق
 این مقال نماید چون آن امیر بهرات آمد هزار نفر از مسلمانان شهادت
 دادند که این مسجد سالهاست که در اینجا برپاست آن امیر مراجعت نمود
من انرا رساناده گویند در عصر محمد ظاهر در پیش بود شخصی بود محمودی

و نیز که داشت که در حسن و جمال و غنچ و دلال سنده افق بود و شونیکو
 گفتی و بر لب خوب نواختی اوصاف نیز که بسج محمد ظاهر رسید شیفه
 او گشت و سایل و سایل بر آنخت که آن جاریه را هر بهانه که هست
 خریداری نماید محمد نظر بیافته که بان جاریه داشت راضی بفرودختن شد
 چون مدتی برین قضیه گذشت اوضاع محمود پربان شد و اختلاف در
 احوال او راه یافت از پیشانی رضا بفرودختن نیز که شده کس نزد محمد بن
 ظاهر نموده او را اخبار نمود محمد ظاهر خرم و شادمان با چهار هزار دینار
 بختی نه محمود و شتافت و زرشش او را داد محمود درخواست دیگری که جاریه
 در او بود رفت و گفت بر بخیز و جامه بپوش و سیرای امیر رو که نزد امیر خود
 کنیز که از استماع این خبر بیاد حق و اضطراب نمند او از او بسج محمد ظاهر
 رسید و گفتگوی ایشان را می شنید محمود گفت ای یار دیرین وقت
 شادی منت می بینم زاری بختی نه امیر مروتی و پهلوی بهتر است راحت

خواهی نهاد و ازین عسرت و بدلت ستمس میوی کنیز که در جواب گفت که ای
 خواجه چرا مرا از خدمت خود جدا می سازی محمود گفت بعلت عسرت کنیز گفت
 بیا و ازین مرحله در گذر که برین هزار مرتبه این پربانی بهتر است از آن تن
 اسانی که در خانه امیر باشد محمود در کبر پشند و گفت حال که چنین است من
 ترا آزاد کردم کنیز خود را با منم در جاله نکاح محمود در او رد محمد ظاهر بعد از
 استماع این مکالمات محمود را طلبید گفت این چهار هزار دینار بنویس و بفرست
 و بعد ازین روز کار بر فراغت گذران **من انوار** گویند چون بیست
 ایران در حوزه تصرف ابابار سلطان درآمد بجزم و اورا از هنر سپاه
 ستاره عدد کشید قلعه خوارزم را سو نمود و یوسف خوارزمی کو تو ال
 امیر نموده که بنور پادشاه او را بدست سلطان در صد مواخذ او را و براند بود
 دست از جهان شسته بدینتی جواب مباد سلطان خشمگین شده و فغان بفرست
 او داد و یوسف کار در این نموده کشیده اینک سلطان نمود جانداران

تقدیر نمودند سلطان را تبر و گمان در پیش بود و اعتماد نمود بر قدر اندازی خود
داشت گویند هرگز تیر او خطا نکرده بود و چنانکه اران را از ابدای یوسف منع نموده
سه چوبه تیر دلد و نیزه یوسف انداخته کی برده یف مضمود نیامد و وجودی که دو هزار
از غلامان خاص بغیر از اعیان و خواص در بارگاه صف کشیده بودند یکجا ازین
واقعیه چونک بهم برآمده پراکنده شدند سلطان از بالای تخت سه مرتبه از پشته
نارزار نزد گوشه دانش بر تخت بنده شده سه شنب که دید یوسف بدو رسید
بخیل زخم که ری کار او را ساخت و ردی بفرار نهاد و جامع و دانش منشا بوری بجز
میج کوب یوسف را که فخر چنگال کرک اجل گردانید معبر عدم و نیتاد **سن**
غایب المکارک سحر است که شمشیر فوجان حاکم فائزین بجزم و زخم
چندین از فائزین حرکت نموده با یافند هزار سوار تقسیم آن عوینت نمود و چون
چندین از آن حرکت صواب تحفه کردید بهشتند هرگز که فائز
بجزم استیصال او روان شد بعد از غایب فائزین از لشکر فائزین سبب هر

کس کشنده شد و شمشیر فوجان منهدم گردید **من بدایع المکارک** مردیست که
طغان خان برادر ایک خان پادشاه گنسان و مادر الهه مرض صبی کران
گردید که در چین وقت دندان طمع در ملک او نیز نموده لشکری بی نهایت جمع آورده
گویند در آن لشکر سیصد هزار فرگاه بود و باقی رانیس بر این توان نمود متوجه
الک طغان شد و طغان شاه بعد از استماع این خبر جانجا به درگاه قاضی الکاجا
مناجات نموده مرض او تبدیل بصحت یافت سیصد هزار سوار بدافعه کفار شت
کفار از استماع این خبر قریب ربع و هر اس که دیده بصوب ازین شتافند طغان
شاه بسیار غایب نموده بعد از آنکه سه ماهه راه لغایب نموده بدینان رسید
دوبست هرگز از آن مخدولان محمول گردید و صد هزار کس از این لشکر
آورد و سبک کردند **من بدایع الوقایع** گویند براف خان بنیره جغتای
خان پادشاه و مادر الهه بجزم شجر دلب ایضا خان ابن الا کوخان که پادشاه
ایران در دوم بود و در آن وقت بر کمر زده حوانست از امور او استخفاری بهم

و از گیت و کیفیت نگارش واقف گردد مسعود یک و ده مجله و یک بواج را که
 وزیر و این ملک او بود با هم رسالت و رسم جاموسی نزد ایقان که
 در تبریز میکن بود فرستاد مسعود یک بهر منزله که میرسد اسبان چند و در بنا
 روزه بجا میگذاشت تا به تبریز رسید صاحب دیوان خواجه شمس الدین محمد را
 ایقان خان با استقبال او فرستاده و در حین ملاقات خواجه از اسب پیاده
 شده مسعود یک از خط غرور و خواجه را سواره دریافت و از روی بجزدی
 بر زبان راند که صاحب دیوان که بگویند تو را خواجه وقت را مقصی جواب
 ندیده بخاطر که را بنده مسعود یک بپای بر ایقان خان رسیده بر جمع امراء
 ایقان سپاه تقدم حمله بعد از دو سه روز که استغفاری از امیر ایقان خان هم
 رسانید روزی بقری سخن استرخاص در میان آمدند بعد از چند ابرارگان
 بیرون شاقه برسمند نیز کرد سوار شده از خاوس شمال سرعت میرا
 نموده در غرض چهار شبانه روز از تبریز خود را بجا چون رسانید و این

در نزد عقل غایت بجهت است **بیت** چون قم اندر روشن می شناس
 چون بخت آمد قم بر خود شفاف که به قفس زبان روشن گواست **بیت**
 عشق پنهان روشن راست **بیت** و کان القرآن من تو بیده الفقه الشریعه و ابی
 اللطیفه فی المثلث الاول من الاربعة المثلث الاول من العشرة المثلث
 من المثلث الاول من الاربعة المثلث الاول من العشرة المثلث من المثلث
 المثلث من الالف ان فی العبد الهیة بسبحو صلیهم

This is a page from a manuscript, likely a collection of poems or a historical record, written in Persian script. The text is arranged in several columns, with some lines written diagonally. The paper is aged and shows signs of wear, including stains and discoloration. The handwriting is cursive and elegant, characteristic of the Persian calligraphic style. The text is written in black ink on a light-colored, textured paper. The overall appearance is that of a well-preserved but aged historical document.